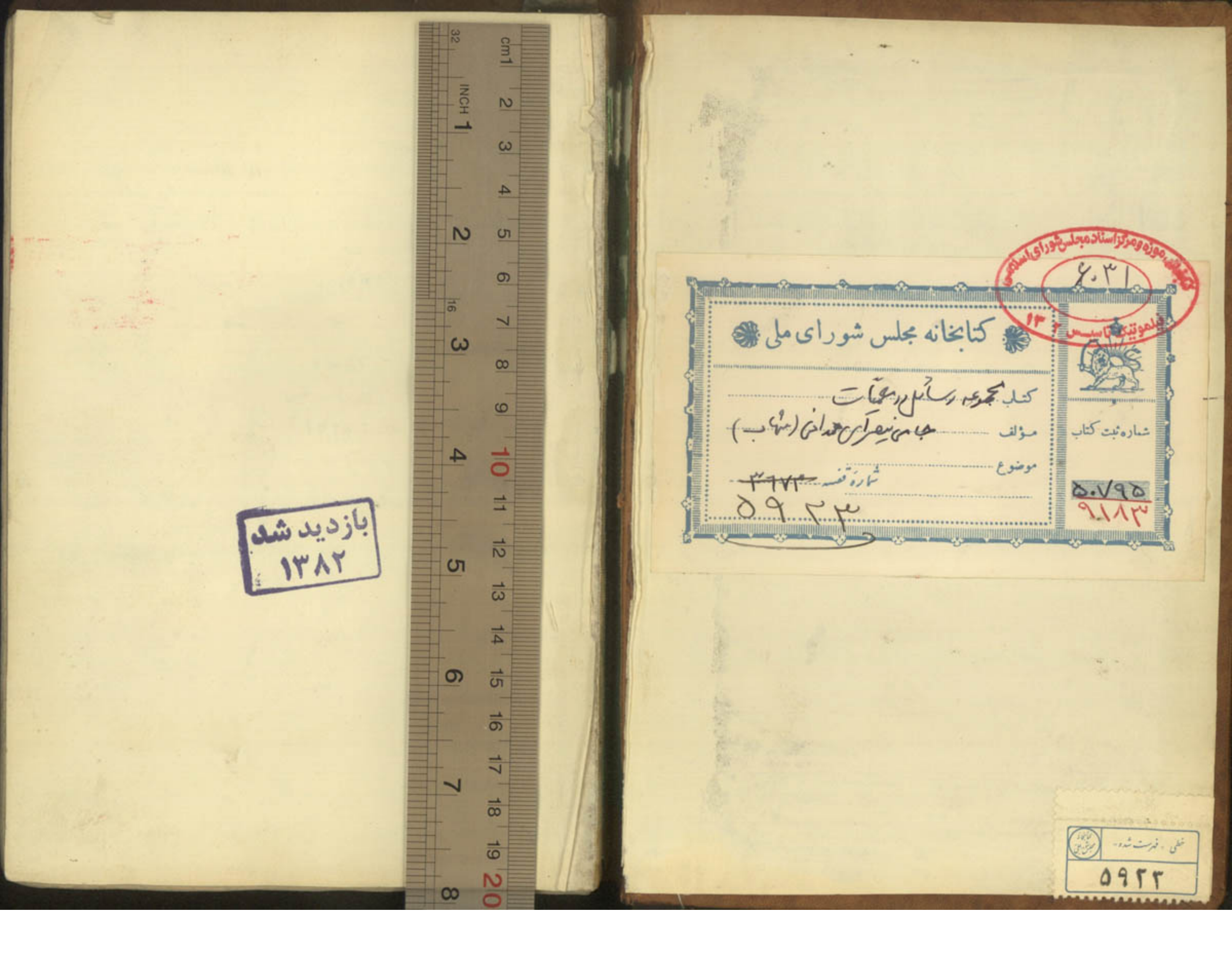



بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب مجموعه رسائل در معمیات
مؤلف
موضوع
شماره قفسه
۵۹۲۳
شماره ثبت کتاب
۵۰۷۹۵
۹۱۸۳
کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۶۰۳۱
خطی - فهرست شده -
۵۹۲۳



بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۵۹۲۳
بازرسی شد

۸

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از ستایش مقال ستایش خجسته مآل دانایی که معمای حقیقت ذاتش از لباس اسما
چون حقایق اسما در کسوت جلوه نمایش نیافت جلت عظمة ذاته
و تعالت کبریاء اسمائه و پس از گذارش درود فرخنده ورود و مثوای
که هر اسمی از اسماء حسنی که بر ارباب رموز اما که معماکشایان نظم سلسله
وجود هر مشکل بود در نظر شهود او سمت گشایش پذیرفت صلوات
الله علیه و آله و صحابه نموده میشود که چون منشی این نامه عبدالرحمن احمد
الجامی صبت الله تعالی علیه جرعة من جام نواله در نسخه مکاشف افضاله
بر مطالعه حلل طرز و منتخب آن که در فن معما و لغز رقم زده قلم لطایف
نگار بدایع آثار مقتدای این صناعت و مروج این بضاعت قدوه ارباب

دانش

دانش و زبده اصحاب بینش شرف الملة والدین علی الیزدی تغمد الله
علیه بأشراف تحفه و علیا بشرف لقائه و لقائه مشرف گشته بود
مشرف گشت الحق هر یک از ان دو بکر حجله نشین فکر را شعر
چو حورای فیت که فردوس اعلی : نماید جلوه بر ارباب معنی : زنخ
هر ابهای نار بسته : لعبدر حجله غرب نشسته : معطر جیبشان
از نافه غیب : مبرا دامنشان از وصمه عیب : طراز حله شان
این کرده رضوان : که لم یطمثهن انس ولا جان : اما چون بحلیه
ایجاز و اختصار آراسته نبود و اقلام اهتمام اهالی ایام بران اقدام ننمود
لاجرم ورقی چند از ان دو کتاب افادت نصاب انتخاب کرد
مشتمل بر قواعد و مقاصد آن با فواید شریفه و زواید لطیفه که در هیچ کدام
اندراج نیافته بود و پرتو اشارتی بران نتافته بعبارات روشن و
اشارات مستحسن نه در اطناب بمثابه که بملال انجامد و نه در ایجاز
بمرتبه که باخلال میرود و موشح بالقاب همایون و دعای دولت
روز افزون حضرت پادشاهی که خرد و خورده هیچ روا نمیدارد

و عقل نکته دان ادب نشیمار که نام خجسته فرجامش نگاشته خامه
شکسته زبان و گوش زده هر دانا و نادان گردد لاجرم در ضمن چند
معما بر وجه اشارت و ایما اندراج می یابد خسروی نام
شاه اندر معما گفته به : زانکه او در پرده و در ناسفته به : نامش ار
خواهم بگویم آشکار : از شکوه افتد زبان من ز کار : آن گهر را
نیک اخفا میکنم : درج در درج معما میکنم : شاه هست شاه.
اندر شکوه افزون ز کوه : همچو او خود کو یکی اندر شکوه : ابدال ها.
و ماهی را کشد زابر نوال : جود او خوان کرامت ماه و سال : قاسم از
کمانش تیر او دون گوشه گیر : دل بیفکنده ز سهمش چرخ پیر : بابر شد
ز تیرش تارک دشمن دو نیم : زیر پایش زان کشد جا نراز بیم :
بها در در که نبود بی بها چون کیسی : بر در او بی بها باشد بسی :
نهان مه چو بیند رخ نهد چون زبران : خاک پایش را ز اوج آسمان.
خلد ملکه چون جلالش را یکی دم شد ظهور : کوه را دل رفت از جا.
همچو طور مثنوی چون ز نام او معما نام نیست : نظم را باید ز بیدل جستن

کام نیست : ای ز اوصاف کمالت نطق لال : نیست در مدحت
عبارت را مجال : هر چه گویم زان فزون بینم ترا : از حد فکرت
برون بینم ترا : ای مه و خور خاک بوستان درت : من چه اندیشم
که افتد در خورت : شمسه قصر معلای تو مهر : سایه چتر فلک
سایت سپهر : خاطرت آیینه پر نور باش : راز فردا دی در او
همچو دی فاش : پیش طبع پاکت آب افسرده : پیش فهم تیزت
آتش مرده : گشته مهرت انس جان را انس و جان : جمله عالم فال
و حکمت روان : از دوست چون در خور شاهی ساخت : رایت
از نصر من الله بر فراخت : گر اعداست از تیغت غریب : زانکه
با او هست فتح قریب : حاسد از سهم تو هر جا در جهان :
همچو نام اندر معما شد نهان : تیغت او را همچو طبعت زود یاب :
چون معما در یکی ساعت کشاف : دید دریا بخشش هوست تو
زد کف خجلت بروی از دست تو : با کف گوهر دعوی مبیح
زانکه بود در کفش خوابا هیچ : صد هزاران سال مداح خود کرد

از راه مدحت نپرد ∴ عاقبت با همه خجالت همچون ∴ معترف آورد
بعجز خویشتن ∴ باز گردد توسن اندیشه پی ∴ زان مسافت اندکی
باز ده طی ∴ چون ندارد غایتی مدح و ثنا ∴ اختصار او بباید بر دعا
من ندارم جز ثنا خود پیشه ∴ جز دعا خوش نامدم اندیشه ∴ چون
ثنا خوانم فلک تحسین کند ∴ ور دعا گویم ملک آمین کند ∴ بر زبانها
جز ثنای شه مباد ∴ ور دو جانها جز دعای شه مباد ∴ دولت
همیشه با داوش خدا ∴ تا بود ممکن بقا بادش بقا ∴ کل من ما جاک یوما
لم یخب ∴ ربنا فاقبل دعانا واستجب ∴ امیدواری بعنایت علت
حضرت باری عز و علا آنست که چون این مختصره که بحلیه جلیل موسوم میگردد
بزیور افسری و رسه عقد مخایل آراسته گشته از خلوتگاه عزلت و تواری
بجلوه گاه عرض جناب معلی آن خرامد جمال حالش بحسن قبول نظر فرخنده اثر آن
حضرت رواجی دیگر گیرد و فروغ هر چه تمامتر پذیرد ∴ **شعر** ای شاه
بروی بام چهره دری ∴ از حجله ناز مسکینه جلوه گری ∴ از چهره گشاده زلف
وا ز زلف گره ∴ اینها همه چیست تا تو در وی نگری ∴ والتکلان علی الملک

المتعال اذ بیده ازمة الآمال **افسر** در تعریف و تقسیم معما و بیان مراتب
آن بحسب کمال و نقصان و چون ایراد هر یک از این امور مذکوره
در مقدمه که بمنزله افسرست مر این مختصره را بمثابه نشاندن جواهرست
در افسر قصد بر آن بکلمه ترصیع مناسب نمود والتایید من الله الودود **ترصیع**
معما عبارتست موزون که دلالت کند بر اسمی از اسما بطریق رمز و ایما
دلالتی که سلامت فطرت و استقامت ذهن بصحت آن حکم کند و فرق
میان آن و لغز که عبارتست از کلامی موزون که دلالت کند بر ذات
شیئی از اشیا و ذکر صفات و علامات آن بر وجهی که او را جدا گرداند
از جمیع ماعدا آنست که در معما لازم بود که مطمح نظر ناظم اسمی باشد از اسما
و در لغز آن شرط نیست و در لغز واجبست که دلالت او بر مقصود بذکر علامات
و اوصاف او باشد و در معما این لازم نیست پس هر کلامی موزون
که دلالت کند بر اسمی از اسما بجهت صفات و علامات آن از آن حیثیت که
مدلول آن اسمیست از اسما در عداد معمیات شمرده شود و از آن جهت که
دلالت میکند بر شیئی از اشیا بملاحظه صفات و سمات او از قبیل لغز محسوب

افتد چنانکه در اسم تقی چیست آن نام مرکب از دو حرف گر دو
کو هر یکی را زیور است ؛ حرف اول تا رک مار اکلاه ؛ حرف آخر
یار مار از فر است ؛ اول و آخر چو دانستی ترا ؛ دانش آنها را بوسط
رهبر است ترصیع هر معما که هست یا از آن قبیل است که دلالت میکند بر
تحصیل حرفی چند با ترتیب خاص که بعینه اسم مقصود است یا بر تصرف
در اسمی از اسما یکی از اعمال معمایی با تصریح با آنچه بعد از تصرف حاصل آید
بر وجهی که ذهن منتقل شود بآن اسم و میتواند بود که آن تصرف بزیاده
کردن بود یا بیشتر بر اسم مقصود چنانچه در اسم بابر نامی که او را
افسر خور با خبر بود ؛ جامی بگو که نام شه بحر و بر بود ؛ چه تنگ نیست
که اسمی که از زیاده کردن حرف خ که افسر خور باشد کنایت از آن است
لفظ با خبر شود و جز این اسم نمی تواند بود و چنانکه در اسم بها.
چون نوشتم در شکوفه نام یار ؛ زان شکوفه حاصل آمد نوبهار ؛
و میشاید که آن تصرف بنقصان بعضی حروف باشد چنانکه در
اسم هارون برون آر از معما نام من گفت آن بت موزون ؛ چه ها.

بود و بس آن دم که او نام او پرون ؛ پوشیده نباشد که آن اسمی که بعد از اسقاط
لفظ رون که از کلمه برون فهم میشود همین لفظ ها ماند اسم هارون است و گاه
باشد که آن تصرف بعمل قلب واقع شود چنانکه در اسم طاهر خواهم.
خود بر ثیابان ساخت تا بر سر شود مشکل ؛ نمود آن مطر ها که از بر ثیاب نشد
آن حاصل ؛ و تواند بود که بعمل تصحیف باشد چنانکه در اسم غیاث الشیخ.
که وی زدود رویه را نمود ؛ بر داشت نقاب زلف و رخسار نمود ؛ گفتم از نام
خویش نقشی بنمای ؛ زد خنده و عناب شکربار نمود ؛ و چنانکه در اسم طاهر.
کی رود نام آن بت از خاطر ؛ گر یکی نقطه میشود ظاهر ؛ و ممکنست که آن
تصرف به تبدیل حرفی بدیگری وجود گیرد چنانکه در اسم بها گفتم ای کفت
کرا میگویی ؛ گفتم که ترا گفت چرا میگویی ؛ بر حرف نخست یا ستانم گر تیغ
افزون کردم گفت چها میگویی ؛ و جریان سایر اعمال معمایی ازین صنف
ظاهر است و صاحب فکر صایب و طبع صافی را همین قدر وافی و الله اعلم
الکافیه ترصیع قسم نخستین از معما که دلالت میکند بر تحصیل حرفی چند با ترتیب
خاصه گاه آن دلالت بواسطه میباشد و اکثر معمیات برین نهج واقع میشود

خطی - فهرست شده
۹۲۳

شعری مذکور شود بر وجهی که آن را از معنی معمایی مدخلی نباشد می باید که ابراز او
آن بطریقی واقع شود که موهم خلاف مقصود نباشد چون لفظ زهی ماه و زهی
خور در اسم سلطان بابر مهر و مه را طلب آنست که بوسه برین در ؛
ماه رخسار تو میبند زهی ماه و زهی خور ؛ و اگر ابراز لفظی موهم خلاف
مقصود ضرورت افتد می باید که در اثنای عبارتی که ادای مقصود
بان کرده میشود تخلل نکرد تا بعیب راجع نشود چنانکه در اسم بابر
ندانم چه سان از سر کوی یار ؛ صبا بر دلی جیب و دامن غبار ترصیع واسطه
شد که حسن و لطافت معما بجهت هر لولی است که اسم مقصود بجمیع حروف
و ترتیب حرکات و سکنات از آن مفهوم گردد یا بجهت دال که
الفاظ و عبارات معما مشتمل بر امری نباشد که آن را از معنی معمایی مدخلی نبود
پس اکمل اصناف معمیات آن باشد که جامع هر دو فضیلت افتد چنانکه در اسم
بابر کو صبا بر روی آن بت بر کشا ؛ چشم و ما را زگل بیش کم جو ورا ؛
و فروتر ازین مرتبه آنست که مشتمل بر یکی ازین دو فضیلت بیش نباشد خواه
بر فضیلت نخستین چنانکه در همان اسم بابر تو گر نام با عاشق جو دو بنهی ؛

قبا برد نام تو چون قد بنهی ؛ و خواه بفضیلت دویم چنانکه هم درین
اسم بابر ای صبا بیدار سو چشمی کشا ؛ مست باقی های گل کم جو ورا.
و فروتر ازین مراتب آنست که مشتمل بر هیچ یک ازین دو فضیلت نباشد
و اکثر معمیات برین نهج واقع میشود چنانکه در اسم بابر بهادر خان
چون در آمد وست بر رخ بسکه جان ممتحن ؛ گرد یار بهار دست او بهی
شد انجمن ؛ والمنه للوهاب ذی المنن ترصیع نموده شد که ناظم معما
را ناچار باشد از دو کار یکی تحصیل ماده و دیگری تکمیل صورت پس اعمال
معمایی بر سه گونه تواند بود بعضی خاص بتحصیل ماده و بعضی خاص بتکمیل صورت
و بعضی عام که خصوصیتی ندارد بیکی ازین دو جانب بلکه فایده آن
تسهیل و تتمیم عمل دیگر است خواه تعلق بماده داشته باشد و خواه بصورت
قسم اول باعمال تحصیلی مذکور خواهد شد و قسم دویم باعمال تکمیلی و قسم سیم
باعمال تسهیلی لاجرم جواهر زواهر مقاصد که بیان اعمال سه گانه است
در ضمن سه عقد صورت نظام می پذیرد چون هر قسم از اقسام عقود
سه گانه مشتمل است بر فواید لا له فواید که بالماس تفکر سفته گشته در رشته

وگاه بواسطه که در معما مرکبی درج کرده شود که مضمون آن بر سبیل تعمیه مشعر
باشد باسمی از اسما چنانکه در اسم **بابر** گفتم ای طرف لبت در بار تنگی
رخ نمود ، جای ضم زدن ور که ستم حاصلش نام تو بود ، وچنانکه در اسم **علی**
چون ساخت تمام ماهی انشوخ ملیح ، در عربده و اگفته شد انها بصر تیغ
جامی ز سر فکر ازین رمز دقیق ، نامی بر آور وز هی فکر صحیح ، چنانکه در اسم **حسین**
گهی که غمزه کنم مهر خود باین درگاه ، ز نام خویش بمضمون آن شوی آگاه
وچنانکه در اسم **امین** یار ما چون پای در میدان نهد پیش از یکی ، ناکس از مضمون
آن مفهوم کرد و بیکی ، وچنانکه در اسم **برهان** برو جامی بسوی دربان
عجب رمزی شنید ، کامد از فکرت ور نام دلارامی برید ، چون سلوک
این طریق غرابتی دارد اگر در معما اشارتی بحصول اسم از مضمون آنچه در معما
مسند رجب واقع شود هر آینه اولی وانسب وبفهم اقرب باشد **ربیع** الخ
در معما ضرورتست تحصیل حروف اسم است که بمثابه ماده است و دلالت
بر ترتیب آن بحسب تقدیم و تاخیر که بمنزله صورتست چنانکه در اسم **بابر**.
ز شوق تو برگشت بلبل زباغ ، چه حاصل از گل تو جز درد و داغ ، واگر

رعایت

رعایت کیفیت حرکات و سکنات که از تتمه صورتست با آن جمع شود
موجب مزید حسن و کمال لطافت گردد وخواه آن کیفیت مذکوره در
ضمن ماده بحصول موند وچنانکه در همین اسم **بابر** صبا برو نام تو و من ز لب شکرت
فرو ریخت صد ره از دیده اشک ، وخواه بعد از حصول ماده صلاح میرود چنانکه
در اسم **شاه بابر** در اثنای شباب آن ماه چون پوشید رخ زد دم .
که ضم شد دامنش با طرف خور زور شکستالیدم **تتمیم** هر چه از حروف
وکلمات منظم معما در آید انسب چنان نماید که از آن در معنی معمایی مدخل باشد
خواه بر سبیل ضرورت که اسم بحسب ماده یا صورت بی ملاحظه آن
تمام نشود وچنانکه در اسم **ابوالقاسم** ابرو و خال قامت نگار خرت نهان .
کن ، نقشی ز طرف آن لب پیش از دهان عیان کن ، وخواه بر سبیل احتیاج آن
که بحسب معنی معمایی ضروری نمی نماید اما جمال کمالش را می افزاید چنانکه در
اسم **ابوالقاسم** گو قلم از بهر نام شه ز نو نقشی بکش ، ای مثال اقلام مو بسته
بنام شاه خوش ، عبارت از بهر نام شه دلالت میکند برانکه نظم از مقوله
عبارت است واین استحسانیست ضروری اما آنچه در معما از برای رعایت معنی

عبارت منظوم میگردد اگر از بسط که بحسب لغت رشته دراز است

و اجزای سمط بقدر که عبارت از در کیابه است موسوم و از ذو مناسب

مینماید و لایق و الله اعلم بالحقایق عقد نخستین در اعمال تسهیلی و آن چهار

سمط است سمط اول در عمل انتقاد و انتقاد عبارت از

اشارت کردن بتعیین بعضی حروف اندراج یافته در نظم از برای تصرف

کردن در ان بعملی از اعمال و این اشارت یا بحرفیت واحد یا بیشتر

و بر هر تقدیر مشار الیه معین است یا مبهم و مبهم یا در کمال ابهام است

که خصوصیت ببعضی دون بعضی ندارد یا مخصوص است ببعضی اگرچه

مقصود متعین نیست و هر یک ازین اقسام شش گانه بطرق مختلف

و اسالیب متنوع واقع میشود و تنبیه بر بعضی از انها امریست ناگزیر و

هو علی ما یشاء قدیر قد قسم اول اشارت کردن است بحرفی واحد

معین چنانکه از حرف نخستین کلمه به اول و مفتتح و سر و روی و تاج

و بالا و امثال آن تعبیر کنند و از حرف آخر کلمه با آخر و نهایت و پای

و پایان و نظایر آن نشان دهند و بالجمله هرچه مشعر باشد بطرف

و مبد

و مبدا و جانب علو اشارت باول کلمه توان کرد و بمقابل آن از

حروف آخر نشان توان داد چنانکه در اسم شمس گفته است دیو.

بپایت افکندن سر باشم سر سروران خورشید افسر سماع.

چون رشته پاشی شد آمد شکل بالای چشم رحیم صد گوهر سیراب

در پایش بچشم و همچنین ثانی و ثالث و امثال آن گویند و گاه از

حروف ما بین الطرفین خواهند چنانکه در اسم باقر گفته است دل.

بود العبد چرا سینی واو بم جاهی که ندارد و ثانی و بر سر قیاس دل

و مرکز و دل گفته حرف وسط کلمه اراده نمایند چنانکه در اسم الیاس چون ز دل.

شکسته یا حالی شود رحمی کرد جامی ازین با جرا شود و چنانکه در اسم

سلطان عبد اللطیف ای گروه نهان ز ساقیت خوان خطا در بوزه.

احسان و تمنای عطا چو است رلت بمرکز عدل محیط زان

صورت حیف از خطی خود خطا و چون از رعایت اروی در زیر و

حسابی در بالاست ازین یکی اول کلمه و از آن یکی آخر کلمه توان

خواست بابر بها در یافت چون جامی در میخانه را با او بگو در دو.



باوه متصل اصناف پس وازابجد ؛ وازبدایع صور تعادات
تعیین بعضی از حروف کلمه بنظر بکیفیتی چند و آن از مخارج چنانکه
در اسم **بهلول** کهم بهول نام تو کفتی میان نام ؛ کو حرفی
از لبم که زبانت رسد بکام ؛ چه شک نیست که آن حرفی که
از لب و ادای آن زبان بکام رسد جز لام نیست و چنانکه در اسم
بها اند بوسه آن طلب که لب از وی بلب رسد ؛ اینها خوشت جامی.
اگر بی طلب رسد ؛ و چنانکه در اسم **حسن** آنچه از حلوای تو آمد نصیب
حلق من ؛ کر مدان و ندان رسانم شکست بیداد و مرغان ؛ چه آن
حرف که از کلمه حلوا که مخرج آن حلق است حاست پس نصیب
حلق تو آن کفت و آن را حواست و این اخر اغیبت
غریب کما لا یخفی علی المتفطن اللبیب **فد** قسم ثانی
اشارت کردن است بیک حرف مبهم که مخصوص باشد
ببعضی از حروف کلمه اگر چه مقصود معین نباشد مگر بنظر بقرینه

چنانکه

چنانکه کنار و طرف و جانب و سو و گوشه و امثال
آن گویند و اول یا آخر خواهند چنانکه در اسم **بهلول**.
گوشه باغ و کنار سبزه جوی و پای گل ؛ گشت اگر با یار باشد
خود گرا پروای گل **فد** قسم سیم اشارت کردنست بحرفی
مبهم بر وجهی که خصوصیتی ببعضی داشته باشد چنانکه در اسم
ابوالقاسم دوست دریا و من اندر نام تکش میکشی ؛ فکر کردم.
در نمی یابم ز قطره اندکی ؛ بلفظ اندک یکی از حروف
قطره خواسته شده است که قافست و شک نیست که خصوصیت
او بقرینه باقی حروف اسم مفهوم میگردد و چنانکه در اسم
شیخ احمد بکوی میکده کفتند که حرف از لب گویا ؛ که می
در خم ز سر برون شد و خم در قفا و از پا ؛ و اگر در هر یک محلی تغییر
از آن حرف مبهم بلفظی کند که مناسب سیاق کلام بود
و حیثیت معنی شعری نیز مرعی باشد چنانکه در اسم **خسرو** از در جنت.

کل اگر برکه شود و میوه ده سرو ∴ قدر رعنای تراکش توان مانند سرو ∴

قند قسم چهارم اشارت کردن است با کثر حرفی

بر سبیل تعیین چنانکه پوست گویند مثلاً و اول و آخر خواهند

و مغز گویند و مجموع ما بین الطرفین اراده نمایند چنانکه در

اسم موسی پوست از مرعی و مغز از دوست ∴ خواه

کین مغز آمد و آن پوست ∴ و ازین قبیل است غلاف کشیدن

و اول و آخر خواستن چنانکه در اسم نجم ای مه بدم کشیده

برون خنجر از غلاف ∴ بر فرق من نه آن که ندارم سر خلاف ∴

و همچنین دلها توان گفت و مجموع ما بین الطرفین خواست

چنانکه در اسم بایزید ای صبا بگذر ز سر کو فرده آن نازنین ∴

کامد از دوست توارام دلهای حزین ∴ و از نوادر طرق

استفاده است تعیین حروف نظر با جوال که در صورت کتابت

عارض میشود چنانکه در اسم بابر زحباب خورده وار آن مرود آگشته

اندر سیاهه جامی از از دور دیده ∴ و چنانکه در اسم جنید خورده زر جو که هر جا است

خورده

خورده واران جهان را داده دست ∴ مسعود و از خورده واران زرین

دو مثال حروف مفقود است و وجه آن بر خورده دانان پوشیده

نیست چنانکه در اسم بهادر انکه منبود در جهان جاه جب کهر ∴

جای آن باشد که افتد در بدر ∴ و چنانکه در اسم حسین نارروی

چو در اندی دلستان از آستان ∴ هست ازین صورت بیان

دوستان صد داستان ∴ شک نیست که صورت رقمی کلمه داستان

آنچه برهیات استقامت است همین دو لغت که رقتای اشارت

بانست و ازین قبیل است تعیین حروف نسبت به عوارض که در

ترکیب کلمات طاری میگردد چون حرکت و سکون و

تشدید و تخفیف و غیرها چنانکه در اسم بانیت مر

فراز ابای نه بر گوشه ایوان خویش ∴ ساکنان سدره

راببین از فرو دستان خویش ∴ روشن و هویداست

که آنچه در لفظ سدره متحرک نیست دال و هاست پس

ساکن توان گفت و آن خواست و نشاید که از ساکنان

١٩٦

صیغهٔ منتهٔ اراده کنند که خصوصیت عدد نیز معلوم گردد چنانکه
در اسم علی آنکه از عالم زنجی بهره یافت ⁂ پس روی یار
ما خواهد شناخت فند قسم پنجم اشارت کردن است باکثر
از حروف بروجهی که خصوصیت بعضی داشته باشد اگرچه معقول و تعیین نپذیرد
بکر الفرمیه چنانکه در اسم حسن تا علی رغم حسودان شمع وصل
افروختی ⁂ چشم دلهای ایشان از حسرت سوختی فند قسم ششم
اشارت کردنست باکثر از حروف بروجهی که خصوصیت
بعضی داشته باشد چنانکه در اسم نعمت جامی از محنت
و کلفت دو حرف ⁂ اگر عمر او در آن باشد صرف ⁂ و هو
المستعان و علیه التکلان سمط ثانی در عمل تحلیل تحلیل
بعرف این فن چنانکه از کتاب حل علوم مشهود عبارتست از
تجزیهٔ لفظی بالفاظ متعدده باراده استقلال هر یک و شک نیست که در
تجزیهٔ لفظ استقلال اجزا لازم نیست زیراکه می تواند بود که جزو لفظی
بواسطهٔ ترکیب با لفظی دیگر مستقل گردد چنانکه در اسم زکریا تا جگر

بریجی

شد رخ زرد من زرشک ⁂ گوشه همی گیرم هردم زرشک ⁂ ظاهرست
که کلمهٔ جگری که منحل گشته بر دو جزو جزو آخر مستقل است و جزو اول تا با
لفظ تا ترکیب نیابد کلمهٔ تاج حاصل نیاید و استقلال نگیرد پس
اگر تعریف تحلیل بروجهی کرده شود که صورت مذکور و مثال آنرا
شامل گردد چنانکه گویند تحلیل عبارتست از تجزیهٔ لفظ واحد باجزا متعدده
باراده استقلال آن اجزا یا باراده ترکیب آن مع الغیر و اراده
استقلال مجموع مرکب هر آینه انسب باشد فند اول مرتبهٔ تحلیل آنست
که لفظی واحد منحل گردد به دو جزو خواه اراده استقلال هر یک کرده
شود و خواه نه و بر هر تقدیر شاید که مراد همان ملفوظ باشد و شاید که
مراد معنی آن باشد چنانکه در اسم ابوالقاسم در اساس عشرت
القاب و رنج ما را مکو ⁂ هر کس که خم را که جامی بر کشد جای سبو شد
و چنانکه در اسم شجاع چون زشب پای شد آمد شکل بالای نجم ⁂
ریختیم صد گوهر سیراب در پای بحر چشم ⁂ و چنانکه در اسم عبدالقادر
غم الم خال لب نهفت و آن زبیدروی آمد ⁂ اگر باشد بقا در پایش بمیرد

آخوش شیدا؛ و چنانکه در اسم عماد و عابد و عمید از روی
عربده ما تا جدال میکردیم؛ زجهل برزش اهل جدال میکردیم فد
چون مراد از الفاظ تحلیل آنکه هر دو اخواه ملفوظ باشد زیادت از
دو لفظ مخل گردد و اگر مقصود از بعضی معنی باشد می شاید که زیادت
از آن الخلال پذیرد چنانکه در اسم باباقلی دولت وصل غیرین
خالی؛ هر که دریافت یافت اقبالی؛ والمنة لله تبارک و تعالی

سمط ثالث در عمل ترکیب ترکیب عبارت از آن است که دو
لفظ را یا بیشتر که بحسب معنی شعری مفرد نبوده باشد نسبت بمعنی
معمای مفرد دارند و آن بر دو وجه تواند بود یکی آنکه مراد از وی لفظ باشد
بعینه و از اصناف عمل تخصیص است که در اعمال تحصیلی مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی و دیگر آنکه مراد از وی معنی باشد نه لفظ و آن است که در عداد
اعمال تسهیلی است که مقصود بالذات است در معما و اول مرتبه این قسم
آنست که ترکیب میان دو جزو واقع شده باشد خواه هر یک از آن
دو جزو قبل الترکیب لفظی مستقل بوده باشد چنانکه در اسم مرشد

ودردل

ودردل مردم چو مهر بنشست جای؛ جامی آخر سوی آن مردم گرای؛
لفظ کش ای بحسب معنی شعری مرکب است و نسبت بمعنی معمای مفرد است
و بوسیله عمل اسقاط شده و خواه هیچیک از آن دو لفظ قبل الترکیب
مستقل نبوده باشد بلکه هر یک بسبیل تحلیل از کلمه دیگر گرفته شده باشد
چنانکه در اسم سراج گو چرخه چشید جانم از جام الست؛ بخود شد و احرام
حرم در بوست؛ گردم چو طواف کعبه را از سر سوز؛ دیدم که زآب
شوق او حاجی ست؛ کلمه حجم مرکب است از جزو غیر مستقل که از دو لفظ
حاجی و ست بطریق تحلیل گرفته شده و بوسیله عمل تبدیل گشته و میتواند بود
که یکی از آن دو جزو مستقل باشد و دیگری غیر مستقل چنانکه در اسم شبلی
زشکل جانفروزت کاف و تاست؛ مرا خو سینه سوز و چون نسوزد؛
کلمه کاف مرکب است از لفظ که که قبل الترکیب مستقل بوده و از الف
ممدوده و فا که بتحلیل گرفته شده از کلمه آفتاب والله اعلم بالصواب
و آنکه در هیچیک از حل و تخلیص تعرض بعمل ترکیب واقع نشده است
شاید که بنابر قلت آن باشد نسبت بتحلیل والله یقول الحق و هو یهدی

السبیل سمط رابع در عمل تبدیل تبدیل عبارتست از بدل کردن بعضی
حروف حاصله بغیر حاصله بروجهی که سقوط زاید و حصول مقصود بجای
آن از کمیت عبارت مستفاد گردد بی توسل صورت کتابی حروف و این
بر دو گونه تواند بود یکی آنکه هر یک از مبدل و مبدل منه که بعرف ارباب فن
از ایشان بکاین و فاسد تعبیر کرده میشود در معما اندراج یابد و بتصرفی از تصرفات
معانی فاسد بکاین مبدل شود و دویم آنکه فاسد بدون کاین اندراج یابد
و بتصرفی از تصرفات بکاین منقلب گردد و بر تقدیر اول میتواند بود که فاسد
در ضمن لفظی که متضمن اوست بیکی از طرق تعیین نشانه ناوک قصد گشته بکاین
مبدل گردد و شاید که بعینه در ثانیه الحال بسبیل استقلال در حیز ذکر آید و لیکن
استبدال مقرر و پس جمیع صور تبدیل منقسم میشود به دو قسم پس ناچار است
از شرح هر یک بتفصیل و هو حسبی و نعم الوکیل فند وقتی که فاسد در ضمن لفظی که
متضمن اوست بیکی از طرق تعیین نشانه ناوک قصد گشته بکاین مبدل گردد
میتواند بود که آن عمل بوسیله تحلیل یا تمام انجامد چنانکه در اسم خلیل: خلقی
شده چاک دامن از گل رویی ❊ کو باد که آورد از آن گل بویی

و از بدایع

و از بدایع این قسم آنست که اسم مرکب از فاسد و کاین در ضمن لفظی که
مفرد بوده بمعنی شعری مندرج گردد در نظم و بر سبیل تحلیل استقلال گرفته فاسد
بکاین تبدیل یابد چنانکه در اسم فرید: مرد عشق را دار از نسیان دل ❊ و هوسش
صعب و کمش مشکل ❊ و میتواند بود که بی توسل بعمل تحلیل مراد انجام پذیرد
چنانکه در اسم معین: تا زمین دار من کشیدی ای بت پا شل شل ❊ گوشه
عیشم بکنج ناامیدی شد بدل ❊ و از این قبیل است توسل جستن بمیان حروف
مقطعه که در اوایل بعض سور قرآنیه است چنانکه در اسم مظفر: ای
حافظ دلجوی که بردی دل مجروح ❊ حم چو خوانید دوار شود توام روح
از مخترعات صور این قسم است این مثال در اسم شاه بابر یاد کرد.
احباب را در صورت سرو سهی ❊ کاعجمی طبع است و گوید در سخن حی را
بهی ❊ و این مثال دیگر در اسم زین: آن ساده رخ سنگدل ایام دقیق ❊
گوهری را جا در اثنای سخن ❊ زر بر سر نقره نه که دانی نامش ❊ او خود
بزبان آورد این نکته زین فد در آنصورت نیز که فاسد بعینه در
ثانیه الحال بر سبیل استقلال در حیز ذکر در آمده بکاین استبدال مقرر شود.

که تمام آن عمل به تحلیل باشد چنانکه در اسم فرید ؛ که جان ز لب تو دلنوازی یابد
که دل ز غم تو جانگدازی یابد ؛ زلف تو اگر مدد دهد جامی را ؛ عمر وی از آن
مدد درازی یابد ؛ و شاید که به غیر تحلیل باشد چنانکه در اسم علی ، بیدلی
را کش هوای سرو قدت در سر است ؛ شاخی از عمر کجای بید دیدن
خوش است ؛ و از لطایف این قسم آنست که گاه به حرف باشد و گاه
باسم آن حرف در ضمن لفظی که بحسب معنی شعری مفرد باشد در نظم اندراج
یابد و بر سبیل تحلیل مستقل گشته بکاین متبدل گردد چنانکه در اسم نوح ، ماه لیلی
صفتم چون بسفر بیرون شد ؛ سوخت از غم دل مجروح من و مجنون شد
فد بران تقدیر که فاسد بود کاین در نظم اندراج یابد که گاه تصرفی
از تصرفات سمایی بکاین منقلب گردد و شاید که آن تصرف
مبنی باشد بر اعمال حسابی چنانکه در اسم بابر سلطان ، دل که
بازآمد شد کوی تو فرسوده ای صنم ؛ عاقبت از رسم دربان تو آسوده ای
صنم ؛ و چنانکه در اسم عمر و ایمن ، مهی که پرسش نامش نمی توانستم
همین که زلف ز رخ برگرفت دانستم ؛ و شاید که آن تصرف متفرع

بود بر صور کتابی چنانکه در اسم خواجه کا ، یارب چه در دل دارد آن حور
کام گر عیار که ؛ که رهت ساز در زلف کج گاهی بهان نهان کند ؛ مراد از الف
دال است و رهت ساختن او کنایت از وضع صورت رقمی
او بر هیأت استقامت تا بالف منقلب شود و بر این قیاس ابدال الف بدال
نیز ممکن است چنانکه در اسم هود ، پشت الف از هوای قد تو خمید ؛
دال است بر آنکه بار عشق تو کشید ؛ و جامع هر دو صورت افتاده این مثال
در اسم الله داد ، دال راکع بود الف قایم خدا را بین که چون شد
عکس آن شد در ادای خدمت قدرت کنون ؛ و از مقوله صور کتابتی
حروفست آن عمل که در حل به رتق و فتق اوضاع قبه چنانکه در اسم ملک
محمد بیک ، آن کام دل پیوسته چون از مهر می بارد ؛ آرد برم جان
اگر از خاک ما خاری دمد ؛ و چنانکه در اسم سلمان ، آن غمزه شوخ
ابرویان پیوسته ؛ تیری به قتلم بجان پیوسته ؛ چون من ز بی
نام تو سامان جویم ؛ بنما بجهان قد و دهان پیوسته ؛ و چنانکه در اسم
بابر ، در کعبه لبت نرسد چون زبان بکام ؛ بگشای لب که آن دل
مجروح را تمام ؛ نارسیدن زبان بکام هنگام تلفظ بکلمه لب اشارتست

باسقاط لام والاعتصام بالمهیمن العلام **فن** گاه باشد که بعضی ضمیمه تبدیل را
از برای تعیین محل کاین بلفظ جای و موضع و امثال آن توسل جویند و بفاسد
اضافت کنند چنانکه در اسم **شاه جمشید** ؛ چون از سر مهر ماه من رخ
بگشود ؛ در جمع بتان بجای خورشید نمود ؛ و چنانکه در اسم **وحید**
قدح گیر بر دست و فارغ نشین ؛ بجای قدش پای سروی گزین ؛ و از
عجایب این صورتست که کاین و فاسد بالفظ جای که بفاسد اضافت
یافته باشد از لفظی مفرد والخلال مدبر فیه افاده مقصود کنند چنانکه در اسم **علا** ؛ کرم با
عجای ز بلای غمت گران ؛ محنت رود ز سینه و راحت رسد بجان ؛ و
لکن الفضل والامتنان بادایم المعروف و بافدایم الاحسان **عقد دوم**
در اعمال تحصیلی و آن مشتملست بر شش نمط **نمط اول** در عمل تنصیص و تخصیص و
آن عبارتست از ذکر کردن بعضی حروف بصریحه و اراده تعیین آن بر
وجهی از وجوه و چون مراد ازین عمل تحصیل حروف ملفوظه است بملاحظه
معنی آن آنچه مذکور شود در یک محل از نظم می باید که در حکم مفرد باشد خواه
بحسب معنی شعری نیز مفرد باشد چنانکه در اسم **سعدی** ؛ در سعی کوی تو

قدم سوده

قدم سوده ولم ؛ تا خاک در تو نشد جا سوده ولم ؛ مراد بهمت از
سعی و دل حروف ملفوظه اوست که بحسب معنی شعری نیز مفرد است
و خواه بحسب معنی شعری کلمات متعدد باشد چنانکه در اسم **سلطان بابر**
بچه چو شد بافت ز سلمی طلبان ؛ در کوی باری و از جانب سلمی طلب آن ؛
لفظ سلمی در مصرع اول بحسب معنی معمای مفرد است و بحسب معنی شعری مرکب
و پوشیده نماند که مراد به سبیل ابجد است که حرف **ب** آخر آن معنی باشد
تا باسقاط آن از کلمه سلمی طلبان سلطان حاصل آمد و هیوا اند بوده که بحسب معنی
شعری جزو مفردی باشد که بر سبیل الخلال استقلال در رقبه در نظم اندراج
یابد چنانکه در اسم **شیر علی** ؛ شمع بالین تو آتش بر از مقر اهن تو ؛ مگیت
چون ثابت قدم کو تیغ را گردن نهد ؛ سنگ مثبت که لفظ بالین دو
جزو الخلال باقیه است و از جزو ثانیه حروف ملفوظه مراد است و همچنین
لفظ شمشیر در لفظ منحل گشته و مقصود از هر دو حروف ملفوظه است و
مخفی نماند که عدم ثبات قدم در مصرع آخر اشارتست باسقاط حروف
آخر از آنچه حاصل آمده است در مصرع اول و من الله التوفیق و علیه التعویل

فذ گاه باشد که مجموع حروف اسم در ضمن لفظی که مفرد تواند داشت

بمعنی معمایی مذکور کرده و در نظم رعایت ایهام و ترتیب حیثیت اشارت

بتخصیص و تعیین آن نوعی که مقصود بی مصاحبت غبار نظر شعور

و ادراک در آید ضروری باشد و آن بوجه مختلف وصور گوناگون

متصورست زیرا که میتواند بود که آن تخصیص و تعیین بملاحظه امور معنوی

واقع شود چنانکه در اسم بها بوسه نا داده بها جویی نخست ؛ آنچه

بجویی بچوگان نام تست ؛ و می تواند بود که نسبت با امور لفظی

محقق گردد چنانکه حروف اسم مقصود مثلا اگر در صدر مصرع

واقع شود بی سبق غیر متعین گردد چنانکه در اسم شاه

بابر شاه با برهان قاطع شد ز حاسد سینه خواه ؛ تا ان سهی

جامی گران بر تو نوشتم نام شاه ؛ و چنانکه در اسم بابر

بابر دیده دیدم خون همی ریخت ؛ نوشتم نام او بالای

دیده ؛ و چنانکه در اسم تاج تا جهان هست دل ما دوست گرفت نام

او تا جهان بود بشنو ؛ عبارت تا جهان مصرع اخیر نظر بمعنی سایی که کلمه تاج

بخط

بخط باهان و شک نسبت گواهی که در مصرع اول تاج لفظ رهانست

همین اسم تاج است و اگر چنانچه در آخر مصرع واقع شود بتعیین

بدایت متعین گردد چنانکه در اسم شاه بابر دوشینه من سوخته

دل کم حشم ؛ وز گریه هزار در بهر دم سفتم ؛ از بس کم رساندم

زغمش آه بابر ؛ شد شاد چو نامش ز پی غم گفتم ؛ و اگر چنانچه در وسط

کلام اندراج یابد بتعیین بدایت و نهایت متعین گردد و این

تعیین می شاید که نظر بکلمات سابق و لاحق وجود گیرد چنانکه

در اسم رستم از زمین چون سبزه رستم گلرخی بنمود روی ؛

در میان سبزه و گل جا بسیا نامش بجوی ؛ می شاید که نسبت بحروف

تحقق پذیرد خواه آن حروف بصریح مذکور گردد چنانکه در اسم

بابر قبا بر قد تو سید وز دو ابام ؛ بر آر از قاف تا قاف ای

هر نام ؛ و خواه بغیر صریح چنانکه در اسم لقمان دل تو ماند از عاشق

مسکین و از غافر سخن ؛ در دو جا از قفا تا نامش جا بیا گری کن ؛ و از

غرایب این اسلوب تعیین مبدأ و نهایت اسم مقصود بوسیلهٔ تحصیل چنانکه
در اسم **تاج** بر محتاج جان کو قصه جان ؛ ز محتاجان طلب کن
نام جانان ؛ و در همین اسم و همین ماده بطریق دیگر و عبارتی
اظهر **تاج** ای که هر ساعت چو جامی نام آن شیرین لب ؛ جوی از محتاج
جان آزار محتاجان طلب ؛ شک نیست که لفظ محتاجان کی بسه جزو
انحلال یافته است و هر یک ازین دو معما دلالت میکند بر بدایت
و نهایت اسم تاج که در عبارت محتاجان اندراج یافته و مشابه
که بغیر ازین طریق مذکوره تعیین پذیرد **بها** آنچه دارد در شکوفه
نوبهار ؛ نام یار ماست کم شمار آن ؛ و بر ذکی پوشیده نماند که مقصود
از اطناب کلام در این مقام تنبیه است بر تنوع اسالیب مرام
نه بیان انحصار و انضباط و هو الهادی الی سواء الصراط **سمط ثانی**
در عمل تسمیه و آن بعرف صناعه عبارتست از درج کردن
اسمی از اسما حروف در نظم و اراده مسمای او با اشارت

بحرفی

بحرفی و اراده اسم او و این اسم که باندراج او در نظم اراده معما
کرده باشند عام ترست از آنکه یکی از اسما مخصوصه باشد چون الف و
و با و غیرهما یا لفظ حرف که موضوع است بازاء مطلق حروف زیرا
که میتوان بود که کلمه حرف را استعمال کنند بواسطه قرینه حرفی اراده
نمایند چنانکه از اسم حرفی مسمای او خواهند و میشاید که از کلمه حرف
خواهند بواسطه مسما چنانکه اشارت بحرفی معین کنند و مراد
اسم او باشد و متضمن هر دو قسم است این مثال در اسم
مجد کو مجنون از خرد حرفی و از و حرفی بهوش ؛ زانکه هر
چیز می نشاید گفت جز با اهل هوش ؛ ظاهرست که مراد از اهل حرف
اول دال خردست که مسماست و از حرف اخیر نون مجنون که از
قبیل اسماست **فد** چون اسمی از اسمای حروف بصریحه مذکور شود
و مراد از و مسما باشد میشاید که بحسب معنی شعری باشد و میشاید
که نباشد قسم اول چنانکه در اسم ملک **محمد** در ملاحت یکی کم است
چو دوست ؛ تا نهان روی بحجاب اوست ؛ قسم ثانی میتواند بود

که بحسب معنی معمایی بر سبیل تحلیل استقلال نپذیرد و چنانکه در اسم
زینب سر لحظه دهند جلوه زیبایی او ، شک نیست تا نام رود بعشق
شنید ایی او ، شک نیست که این حروف چهارگانه که بطریق تسمیه
اندراج یافته است در نظم سه حرف اول بر سبیل تحلیل استقلال [illegible]
و مقصود با تمثیل انست و حرف اخیر بحسب معنی شعری نیز مستقل است
و از قبیل قسم اول است و می تواند بود که نسبت بمعنی معمایی استقلال
نپذیرد و چنانکه در اسم بها گفتی از لبها کلام بی گران ، هر چه گفتی تو
شنیدم من بجان ، و گاه باشد که اسم حرف بصریحه در نظم مذکور گردد
و بلکه بواسطه عمل دیگر چون ترادف و اشتراک اندراج یابد چنانکه چنانکه
در اسم عبدالقادر در عشق تو آه کردم از حد بگذشت ، خونابه بروی
زردم از حد بگذشت ، ای آمده پی تو چشم بیدار بدرد ، بنمای لقا که
دردم از حد بگذشت ، از چشم بوسیله ترادف عین مقصود است
و از عین بواسطه اشتراک حرف مخصوص مراد و من الله الهدایه الی
سبیل الرشاد ، قد چون یکی از حروف مخصوصه بهدف سهام

اشارت

اشارت گشته در نظم اندراج یابد و مراد اسم او باشد می تواند
بود که اندراج او در ضمن لفظی و جودکیه و خواه آن لفظ بصریحه
مذکور باشد در نظم چنانکه در اسم حسینی روی سلمی نموده شد
در حی ، بردم از نور او سوی حی بیه ، و خواه بصریحه مذکور نباشد
چنانکه در اسم شاه حسین میان عارض آن ماه و طرف دهان نقش ،
جهان گشته مصور ز لعل خندانش ، و می تواند بود که اندراج
او نه در ضمن لفظ دیگر باشد چنانکه در اسم ابوالقاسم بابر خان
چو ابرو را گشاد و قد نمود آمد دهان پیدا ، در اسباب لطافت
نقش من و رخ بر آن افزا ، و چنانکه در اسم جمال کشیدم دست
از آن لفین چون شست ، بروی شیر شسته اقبالم از دست ،
و چون اسم هر حرفی عبارتست از مجموع مسمی و دیگر حرف یا دو ی
دیگر که از آن به بینات تعبیر کرده میشود و پس در عمل که اشارتست
بحرفی و اراده اسمش اکرامای کرده شود و تمامی آن احسن و الطف
باشد چنانکه در اسم نعمت الله ای قامت و زلف تو دلاویز ،

[illegible]

وین خال و خط فرشته اگر بهمه شد روز تنعم اخوای دوست تمام ه از
بمبلغ یساف می فرو ریزیم فد دانسته شد که اسم هر حرفی مشتمل
بر اسمی و یک حرف یا دو دیگر که عند التفصیل سه چیز متحقق باشد اسم و
فصل اسم برانکه مسمات والف بینات و هر دو با هم اسم بیش متواند
بود که ورا اورا بعضی از اسما در معما احتیاج افتد تصرفی در یکی ازین
• امور ثلثه نسبت با دیگر چنانکه در اسم کافی کر ز چشم افسر کی شد
تمام ه زان تمامی حاصلی کو غیر نام ه و پوشیده نباشد که این تصرف بانواع
مختلف و صور گوناگون می تواند بر استقصاء آن غریب نیست
از مسترشد آگاه و ما توفیقی الا بالله ثالث در عمل تلمیح و آن
عبارتست از نشان دادن ناظم معما بحرفی یا بیشتر که در محل معروف
مشهور مسطور باشد یا مذکور و شهرت محل اعتبار کرده شده تا نسبت با هر
کس مفید افتد و ازین عمل آنچه در میان قوم متعارفست اشارت کردن
بارقام تقویمی است زیرا که اصحاب تنجیم در وضع ارقام تقاویم از برای
اختصار اصطلاحی چند نهاده اند مثلا در ثبت اسامی کواکب سبعه
بحرف آخر

بحرف اخیر اکتفا می نمایند از برای شمس س و از برای قمر ر علی
هذا القیاس و بهمین دستور از برای لیل ل رقم میزنند و از برای
روز گاه باعتبار نهار ر و گاه باعتبار یوم م و علامت
شرف ف می نهند و از ان هبوط ط و در ثبت ایام اسابیع
اول یکشنبه که روز و بازاء آن ا نهند و از برای دوشنبه ب
و بترتیب نظم ابجد بازاء هر روزی حرفی رقم زنند و چون بشنبه
رسد علامت او ز باشد و همچنین در ثبت اسماء بروج دوازده
گانه از برای حمل ه نهند و از برای ثور ا و جوزا ب و چون
بحوت رسد علامت یا و بر همین منوال اصطلاحی چند دارند
که بر واقفان ارقام تقویمی پوشیده نماند پس بذکر هر یک ازین
امور اشارت تواند کرد بحرفی که بازاء او در تقاویم که از مواضع
متعارف مشهورست مثبت و مسطور گشته چنانکه در اسم شمس
گفتم که آفتاب منی رخ ز من متاب ه در تاب رفت و گفت مگو مشیم
آفتاب میرزا ای گشته مهر روی ترا زهره مشتری ه

بازا که یافتم ز غلاب سروری فد متعارف در تلمیح تقویم است
که آنچه رقم مقصود بازاء او باشد بر وجهی از وجوه درج کرده شود در نظم
و مراد آن حرف بود که علامت اوست چنانکه گذشت و می تواند بود
که بر خلاف این اشارت کنند بحرفی و مقصود او اسم کوکبی باشد یا
برجی مثلا که آن حرف علامت اوست چنانکه در اسم عطا تا دیده
بر آن لعل گهربار افتاده از گوشه دیده در نگونسار افتاده مراد از و
که بطریق انتقاد تعیین باقیه لفظ عطارد است که بعد از اسقاط رو که
در نگونسار آن بانت عطایی شود فد هر چه غیر از مفردات حروف
بطریق ابهام تلمیح محل اشارت و تلویح گردد می شاید که از قبیل حروف
مقطعه مجتمعه باشد چون حروف فی کهیعص و بعضی سور قرآنی مصحح است
بآن چنانکه در اسم عالم هر دم ز شوق نام تو ای معدن هنر
چشم الخ شم بفاتحه اعظم از سوره و می شاید که از حسن کلمات باشد چنانکه
در اسم شبلی من با لب شیرین تو گویم سخن پوست آن قول گر نشد
همه روز الست و ازین مقوله است حسن بر کات کلمات قرآنی

چنانکه در دو اسم نصر الله و فتح رو دو آیند و طلب در سوره
نصر ای حبیب از نخستین نام خود جو وز دوم نام رقیب و چنانکه در
اسم الیاس صورت آن پنج گوهر را که در ختم سوره شد نگر پنج جا
نام نگار من شمر والتوفیق من واهب القوی والقدر سمط رابع
در عمل ترادف و اشتراک دو لفظ را یا بیشتر که بازاء یک معنی موضوع
باشند مترادفان و الفاظ مترادفه گویند چون اسد و لیث که هر یک
موضوعند بازاء حیوانی که بلغت فارس شیر بازاء آن وضع شده
پس لفظ شیر نیز مترادف ایشان باشد و اگر چه زبان مختلف است
و چون خورشید و آفتاب که بزبان فارسی در برابر یک معنی موضوعند
و اگر بر عکس ترادف یک لفظ را دو معنی بود یا بیشتر که بازاء هر یک وضع
کرده باشند آن را لفظ مشترک خوانند چون لفظ عین بازاء هر یک
از چشم و چشمه و زر و خور و حرف مخصوص و غیر آن وضع کرده
اند و چون لفظ مهر که بلغت فارسی موضوع است از برای آفتاب و دوستی
پس میتوان بود که در نظم معما لفظی درج کرده شود که بعینه مقصود باشد

بلکه مراد مرادف او باشد و ازین عمل تعبیر کرده میشود بعمل ترادف پس
آن عبارت باشد از ذکر لفظی و اراده لفظی دیگر بواسطه مفهومی که هر یک
ازین دو لفظ را بازاء او وضع کرده باشند بغیر دیگر از لغات چنانکه در
• اسم بابر قدت پی طلب در بر آورده ام • بروی تعب در
آورده ام • اسم مقصود در مصرعین اندراج یافته است اما مقصود با تمثیل مصرع
اخیر ست زیرا که از تعب رنج خواسته شده است بطریق ترادف وا
در باب وهو اعلم بالصواب فد ظاهر بطریق ترادف آنست که کلمه
ذکر کرده شود که مراد از ترادف او بود بحسب معنی شعری چنانکه در اسم
• ابوالقاسم کشت دلها ز تیر راست پر دل درون • میرود زان
تیرها از دیدها سیلاب خون • مراد از دلها قلوب است و مقصود از
تیر در مصرع اخیر سهم کما لا یخفی علی ذوی الفهم و بسیار افتد که مذکور فی
النظم از الفاظ مشترکه باشد و مراد ترادف او باشد بغیر معنی شعری
• چنانکه در اسم علی در دل که میشه بر سر آزاری • یک نظر ره
مخالفت نگذاری • بر سید لامت اگر افتد چشم • حقا که خلاف از

میان بر داری • مقصود و از خلاف بحسب معنی معمایی پیداست و آن
خلاف مقصود است بحسب معنی شعری و میتواند بود که لفظ مقصود
که مرادف مذکور فی النظم است از الفاظ مشترکه باشد و مراد از
وی غیر معنی باشد که سبب ترادف گشته است و چنانکه در اسم
عطاء الله میان چشم مست و طرف لب خال ترا دیدم • غمم من شد
برون از حد خطا کردم چرا دیدم • و مراد از چشم عین است مقصود از
عین حرف مخصوص و او غیر آن معنی است که موجب ترادف
گشته است و میشاید هر یک از مذکور مقصود و از الفاظ مشترک باشد
و ترادف و مراد از مقصود و نه آن معنی باشد چنانکه در اسم شعیب
هر چه دارد و غایتی چون دل بران خوان نهاد • بست جامی مهر در جیب
که پی پایان فتاد • از مهر بواسطه اشتراک و ترادف عین خواسته است
شده است و از عین بسبب اشتراک حرف متعین لفظ مذکور فی
النظم که مقصود و ترادف است میشاید که بحسب معنی شعری مستقل باشد
چنانکه اشاره سابقه و میشاید که مستقل نباشد بلکه بواسطه الجلال استقلال

پذیرد چنانکه در اسم سلطان عبداللطیف کی در سلطنت تا بنده چون چرخ شید
فرماهی که مه طلعتی دیده ور روی چو مهر شش حسن مه شاهی مقصود از
بنده و عبد است و شک نیست که آن بسبب اخلال از کلمه تابنده استقلال
یافته است و عکس این شاید که مرادف لفظ مذکور که مقصود او باشد
باستقلال مذکور نباشد چنانکه در اسم عمر دل ز لعلت افت
مرهم نیست عشقم گر خورد زان غمزه صد زخم ستم و میتواند بود که لفظ
مذکور نسبت بمعنی شعری مرکب باشد و نظر بمعنی معمایی مفرد و بمقصود
مرادف آن بود بحسب معنی افرادی چنانکه در اسم قاسمی از رخ
مه دور کن دامن لطف ای صنم که کاسته مهر تو سوخت خرمن صبر
ستم کلمه کاه مرکب است از لفظ که با آه که هر یک بحسب معنی شعری لفظیست
مستقل نظر بمعنی معمایی مفرد است و بترادف تبن خواسته شده فد
وقف ترادف در معمیات بحسب الفاظ مرکبه نادرست و آنچه در این
باب بر سبیل اشتهار اختصار یافته یای متکلم است منضم با لام جاره
چنانکه در اسم علی و ولی و شبلی از علو قدر قد خود بر سر فی کو را

میخ

سرو من بنواز و گستر خوان ز خاک کوی راه و این معنی در کلام تمام
سایر مرکبات نیز متصور است اما سلامت طبع و استقامت ذهن
از قبول آن ابا می نماید و لهذا در استعمالات ارباب صناعت
متعارف و مشهور نیست و اما در الفاظ مفردات وقوع آن اکثر در اسما
باشد چنانکه در اسم رتن هر که خبر ز هجران میگویم حرف غمت
در آن میان میگویم و در حرف نیز واقع میشود چنانکه در اسم
صفی و صدر صنما بر در میخانه مقامیست مرا و ز تمنای لب عیش مرا ملست
مراد مقصود از لفظ در وقتی که اسم صفی مراد باشد کلمه فی است
که از حروف جاره است چنانکه در اسم علاء الدوله حشمت کم
بلاست چون بلای دل ما ست گر در دل ریش گشت دردی چه دواست
از کلمه گر لو اراده رفته است که از حروف شرطیات است و در افعال
نیز واقع میشود اما بر سبیل ندرت چنانکه در اسم خضر سر بر زد
آن خورشید رخ دامن کشیدم از همه کاری نیاید مهر و مه او را
کزیدم از همه و بالجمله چون مناط قبول این عمل بر آنست که لفظ مقصود

که از مذکور در نظم اراده آن مینمایند از ان قبیل باشد که در محاورات
و مکاتبات فارسی زبان متداول و مشهور باشد لاجرم اکثر وقوع
این عمل در اسماء مفرده باشد زیرا که وقوع مرکبات عربی و محاورات
فارسی قلیل است و از اینجا لازم می آید قلت وقوع ترکیب است چنانکه
پوشیده نیست بر اهل آن فد گاه باشد که اشارت کرده شود
بتکرار کلمه و آن بعینه مراد باشد بلفظ دیگر که مرادف او باشد چنانکه
در اسم معین ازان دو چشم مخموران اگر روزی بود نصیب
مستوران را و چنانکه در اسم درویش علی زلف مشکین بر سر کرد بر
روی تو دیدای عیان یافت پی پایان دو شب را آفتابی در میان
وگاه باشد که مذکور بعینه مراد نباشد بلکه مقصود در لفظ دیگر باشد
که با او مرادف باشد چنانکه در اسم سعدی تا داد دل از خون جگر توشه دو
دو چشم در سیل بجد است مرا گوشه دو چشم فد از جزئیات
طریق ترادف ذکر لفظی است و اراده لفظ دیگر که یکی از ان دو لفظ مختلف
ان دیگر باشد چنانکه در اسم همام مرا که در دل آنکه بود جای رفعت

جنسیت [illegible]

برسر کردن

برسر کردن نهم پای سمط خامس در عمل کنایه و آن بر دو قسمت
قسم اول ذکر کردن لفظی است و اراده لفظ دیگر بوساطت مفهومی
که موضوع لفظ مراد باشد و لفظ مذکور را بازاء آن بعینه وضع کرده
باشند چنانکه در اسم هاشم طرف مهت بنما تمام ای آفتاب دلبران
تا فتد از حیرت ز پا روشن ترین اختران وقسم دویم ایراد لفظی و اراده
لفظی دیگر بی توسط معنی بشرط آنکه دلالت اول بر ثانی مبتنی بر آن
نباشد چنانکه ثانی موضوع له اول باشد در محلی معروف و مشهور مذکور
باشد یا مسطور چنانکه در اسم شاه بابر صورت آن جو که با [illegible]
بود ساقی بود هر که در پای دلش در [illegible] تا باقی بود و عجب است
از صاحب حال و منتخب که در تعریف کنایت بر قسم اول اختصار فرموده
و اثنای تعداد اقسام و ایراد احکام جزویات قسم ثانی را ذکر فرموده
فد یکی از متنوعات صور کنایه طریق الفاظات و آن بر دو وجه
تواند بود یکی آنکه اشارت باسم و اجزاش بذکر اوصاف و احوال
و احوال کرده چنانکه در اسم ملک نام یارم بگو سه حرف و زان

هر چه لاحق به وی ز سابق کم ؛ آخر اول است اوسط آن ؛ قد اشتراک با هم
فافهم ؛ و ظاهر است که این از جزئیات قسم ثانیست از کنایه و وجه دوم
آنکه چیزی غیر از اسم را جزئش در نظم اندراج یابد تا ذهن از آنجا انتقال
نماید بلفظی که با زاء او موضوع است چنانکه در **بابر** لب الجبر جو انگه
فصل بهار ، کند در زر دریا صحرا نثار ؛ و شک نیست که این از قبیل
قسم اول است **فد** و از تنوعات صور کنائیت اضمار و آن ایراد
ضمیریست که راجع باشد بلفظی خواه مراد از و همان لفظ سابق باشد
چنانکه در اسم **حاجی محمد** بگو نام رخ جانان ز هر سو صورت
او مبین ؛ چو مهر از مدعی بر داشتی دامن ازو در چین ؛ و خواه لفظ دیگر که
از و اراده توان کرد چنانکه در اسم **قاسم** چو روی خود نمود آن مه گرفتم وش
انس ابروش ؛ ولیکن از میانه گشت پنهان شکل ابروش ؛ و در سه
بطریق اضمار است استرداف لفظی بکلمه که مورد اشیش همان امر سابق باشد
و مقصود از و همین مراد باشد یا آن لفظ بود یا لفظ دیگر که از و اراده
توان کرد چون لفظ و خویش و امثال آن چنانکه در اسم **شرف** چون

عیان شد چهره آن زمن پی بهره را ؛ زلف او چو خود شد و پوشید خال چهره را
فد و از جزویات طریق کنائیت بعضی از صور تکریر و آن عبارتست از
اشاره کردن بتکرار امری مره بعد مره اخری و شرط صحت این طریق
آن است که هر یک از آن دو لفظ مراد و را از آن دو امر که اشارت بتکرار
او رفته است اراده توان کرد خواه لفظ ثانی عین اول باشد چنانکه
در اسم **نورالله** چو بر باید قدت صبر از صنوبر ؛ به پیش پای لاله در راست
نهد سر ؛ و خواه غیر آن چنانکه در اسم **بابر** ز شوق قدت ای
رشک صنوبر ؛ دو باره سرو شد بی پا و بی سر ؛ مراد از سر اولا
مرافت بعمل تشبیه و ثانیا سر و بطریق تخصیص و بر هر تقدیر عبارت
بی پا و بی سر را معنی دیگر است و از بدایع صور تکریر است اگر چه از
باب کنایه نیست این مثال در اسم **بابر** گویند مرغان چمن نام نوای تر و
روان ؛ با آنکه خوش بطرف جو دارند سروی در میان ؛ و این مثال دیگر
در اسم **یحیی** دل زن جوی آن آل لب ؛ که میری ز شوق یکی لوش ؛
لب ؛ پوشیده نماند که هر یک با آن و یا آن بحسب معنی شعری

لفظ مستقل است که بعمل ترکیب صیغه تثنیه کشیده است و در حکم کلمه واحدست
و از جزئیات طریق کنایتست اضافه کردن لفظ ضد و نقیض و امثال
آن با حد المتقابلین و اراده کردن مقابل و دیگر مثلا ضد یا نقیض گویند و لا
. خواهند و بالعکس چنانکه در اسم نعمت   دو چشم جو حریف کشت جان را
لب تو گفتم سخن بوسه نهان با لب تو ؛ گفت جواب من و گر جان خواهد
گویم من خسته ضد آن با لب تو ؛ و از طریق کنایت توسل نمودن است
. بمصطلحات ارباب علوم و صناعات چنانکه در اسم خالد   ز عرفا
مپرس از مدعی کان ناشناخت ؛ حرف علت را ز خود پیرایه تعریف ساخت ؛
و قریب بدین اسلوبست آنکه ماده اسم مثنی گردانیدن و جمع ساختن
. و تصغیر کردن الفاظ تکمیل یابد چنانکه در اسم نعمان   محنت از خود داشت
جامی نه از آن جان جهان ؛ نعمت او شد مثنی با برون رفت از میان ؛
. و چنانکه در اسم قوام   اندریا باشد دل ز یا دیر ؛ جمع کن آن قوم را
. ببر ؛ و چنانکه در اسم عبید   بنده را تصغیر کردی گر چه تعظیم تو کرد ؛ داشت
جانی از جهان آن ز تسلیم تو کرد ؛ و الاعتماد علی الصمد الفرد تمت الرساله

در عمل تصحیف تصحیف در اصطلاح این فن عبارتست از اشاره کردن
به تغییر صورت رقمی لفظ بهجو و اثبات نقطها یا حرکات مد و سکنات
حروف و تعمیم این تعریف بر وجهی که تغییر بحسب حرکت و سکون از
شامل شود و بنابر آنست که بعضی صیغه تصحیف را درین نوع تغییر نیز
استعمال کرده اند چنانکه خواجو در اسم نور گفته است   نور .
تصحیف شکوفه را بدست آر ؛ تا نام نگار من بدانی ؛ از شکوفه بطریق
ترادف نور خواسته بفتح نون و تصحیف ضم آن اراده کرده
حروف بحسب موافقت و مخالفت در صورت رقمی از سه قبیل اند
بعضی متوافقند در حالت بساطت و ترکیب معا چنانکه با آن و حات
در تشارک ثلاثی و دالین با غین در تشارک ثنائی و عمده درین باب
این حروف بجده گانه است که حکم تصحیف در ایشان بهر صورت
که واقع میشوند روانست و بعضی با آنکه متخالفند در صورت بساطت
بعد از ترکیب در بعضی صور متوافقند چون ف و ق بشرط آنکه در
آخر کلمه واقع نشده باشد و چون ن و ی نسبت با یکدیگر و نسبت

با بالات ثمث بهمان شرط اند کو پس این حروف پنجگانه را در بعض صور
ترکیبی تشارک مخماسی باشد و از این تفصیل تحقیق پیوست که حکم تصحیف
در پت و دو حرف پش جاری نیست و هر یک از شش حرف بی باء که کوا
کان ایشان است یگانه افتاده است در هیاتی که دارد و او را شرکت
تام با هیچ یک از اغیار نیست در هیچ حال اینست مجمل آنچه مذکور است
در حلل و بر اصحاب ذکا و فطنت مخفی نماند که در تاء تانیث که در بعض اسما
مرکبه واقع شده است چون نعمة الله و عصمة الله و در کتابت که فحول
کاتبان عرب نویس و اکثر نویسندگان فارسی نگار مشابه رسا طرف
چون آخر کلمه واقع شود اجرای حکم تصحیف میتوان کرد چنانکه درین مثال
باسم نعمت الله بالای خور آن هلال ابرو چه خوش است ✱ بر طرف
مه آن دو خال هندو چه خوش است ✱ آن سرو نگر که چو سنبل بر گل لعلش
خمیده بر رخ او چه خوش است فد متعارف درین عمل ذکر لفظی است معنی
که مفهومش مشعر باشد بآنکه مراد از محل تصرف صورت رقمی اوست قطع
نظر از حرکه و سکون و نقط تا ذهن از ملاحظه صور محتملات آن مقصود را باز

یابد و این طریق مسمی میگردد بتصحیف وضعی چنانکه در اسم یوسف
ای خاک ره تو از شرف افسر گل ✱ وی خال و خط معنبرت زیور گل
چون صورت تو دید سحر مبلغ گفت ✱ حرفیست ز حسن رخ تو دفتر گل ✱ و
شاید که در سیاق کلام اشارتی واقع شود بتصرفی که مراد باشد
بخصوصه و مقصود بر وجه اکمل بحصول پیوندد چنانکه در اسم حسن
رسته از دندان چو در لبهای خندانش نیافت ✱ زان لب گوهر فشان
جامی در مقصود یافت ✱ و از این اسلوب تعبیر کرده میشود بتصحیف جعلی
عمده در باب تصحیف وضعی کلمه تصحیف است و مشتقات آن و چون
رعایت معنی شعری با وجود ایراد آنها در نظم متعذر مینماید متاخر
آن الفاظ صورت و نقش و شکل و امثال آن چون رسم و نسخه و سواد
و نشان و نمونه بجای آن روا داشته اند و الحق صورت خوب آن
و نقش مرغوب که بکلک ابداع بر لوح اختراع نگاشته اند و شرط صحت
این قسم آن است که صیغه دال بر معنی تصحیف را نوعی ربطی بود بما
محل تصرف بر وجهی که معلوم شود که مراد صورت خطی و هیکل رقمیست

• چنانکه در اسم قلی علی میرک • بپوشید چشم عقل آنکه برارد سر شیدائی
• هران دانا که بیند صورت آن ترک یغمائی • و چنانکه در اسم شمس
ای که تا کیوان رود از هجرت آه سرد دل • شکل شمشاد قدت
دیدم کم شد در دل • در لطایف این اسلوب است توسل نمودن
با دوات تشبیه چون لفظ چون و مثل و شبه و نظیر و مانند آن
• چنانکه در اسم میرزا الملک محمد میرس ما زاکه تا بر روی گل کبر زمی
همچو خم در خون دل زینگونه بودن تا بکی • و العزة و الجمال للملک الجلی
فه چون در تصحیف جلی ایمای میباید کرد و تعیین تصرفی که در آن کرده
ناچارست از ذکر نقطه و اشاره با آن لاجرم تعبیر از آن بحسب اقتضای
مقام بعبارات مختلف کرده میشود چون قطره و گوهر و دانه و خال
و خرده و امثال آن چنانکه در ضمن امثله مذکور خواهد شد و تصرف
در نقطه میشاید که باعتبار احداث و اثبات آن باشد خواه حروف مهمله را
• بزیور نقطه بیارایند چنانکه در اسم جمال • چو دیدم طلعت آن ماه فی الحال
نهاد از مشک سوده زیر لب خال • و خواه بر حروف معجمه نقطه دیگر بیفزایند

چنانچه

چنانکه در اسم قدم • طرف دندان را چو نمود از دهان • شد لبش را
گوهر دیگر عیان • و از بدایع صور احداث است این مثال در اسم
ایاز • چون تو نشستی سرورا با یار یکجا ز در روان • خامه بر پایش
چنان لب بی که ماند از وی نشان فد • میشاید که تصرف مذکور باسقاط
نقطه باشد کاه بران وجه که حروف معجمه را از نقطه بر دارند و مهمله سازند
چنانکه در اسم حسام بیت • در عشق تو شوق گلعذاران همه رفت •
و ز ذکر تو فکر دوستداران همه رفت • تا شکل قد تو ساخت منزل
در چشم • حقا که خیالهای یاران همه رفت • و گاه بر آنگونه که بعضی نقطها را
بر دارند و بعضی بگذارند چنانکه در اسم بها • گوشه دیده که دریاست
یکی قطره فشاند • شعله آتش دل جامی از آن قطره نشاند • و چون اسقاط
مذکور مخصوص باشد بنقاط فوقانی یا تحتانی و اشاره بخصوصیت
حرفی واقع نباشد می تواند که تعیین آن بذکر جهت فوق یا تحت
کرده شود چنانکه در اسم یحیی • شیخ ما را کشف گوهرهای علوی
روی داد • لیک از او پوشیده گشت آنها چو اندر می فتاد • و از غرایب

• صور اسقاط است این معما در اسم **عمر** نوشتم غم نسوی یار از انسان • کر
نامه خامه بر کاغذ دو باره • چه سنگ نیست که ثبت حروف بر وجهی که قلم در اثنای
آن پیش از یکبار ملاقی محل کتابت نشود جز باسقاط نقطه باشد متصور نیست
فد میتواند بود که تصرف مذکور نقل کردن نقطه باشد از محلی بمحلی که نسبت
بحروف واحد بدان طریق که نقطه فوقانی را تحتانی سازند یا بعکس چنانکه
در اسم **نجم** ماه نو چون دیده کاه فشاد از خم ابروی دوست • خال بایان
کفت کوی حسن در چوکان اوست • و کاه نسبت بحروف متعدده خواه
بعد از انتقال نقطه بحرف منقول الیه بعض نقطها منقول عنه باقی ماند
• چنانکه در اسم **فرخ** چون کشاد آنمه کمر کز افسر خود یک کمر • بر لب
شیرین نهد یابی تو نام او خبر • و خواه هیچ نقطه باقی نماند چنانکه در اسم
• **خالد** حال خود در طرف دامانت بخون کردم نگار • صورت حال مرا
از طرف دامان برسر آر • از داس بطریق ترادف ذیل خواسته شده است
و بعد از ترکیب لفظ خال با حرف ذ که حرف دامان عبارت از انست نقطه
ذ که صورت حال اشاره بآن است بحرف ح انتقال می یابد و اسم مقصود
بحصول می

بحصول می پیوندد و ظاهر است که استخراج همین اسم ازین مثال بوجوه دیگر
می توان بالله نستعین نمط سابع در عمل اشتقاق
و تشبیه و این عمل بعرف این فن عبارتست از آنکه ذکر لفظی و اراده
حرفی کنند یا بیشتر بشرط آنکه واسطه انتقال ذهن از مذکور بمقصود
مشابهت در صورت خطی و هیکل رقمی باشد و صحت این عمل مبنی
بر آنست که مشابهه مذکور در نظم با مقصود متعارف باشد
میان قوم یا چنان ظاهر بود که ذهن از اول نظر بالی انتقال نماید
و از حروف آنچه بتحصیل او باین عمل کثیر الوقوع است الف
که تشبیه او کاه بقامت خوبان کنند و کاه بسرو و بوستان
و جامع هر دو صورت افتاده است این مثال در اسم **الیاس**.
میان سرو قد خود مرا چو خواند یار • بقد یار که کیرم ز سرو ان بر سر و
کنار • و کاه تشبیه او به نخل می کنند چنانکه در اسم **رستم** آن سرو
که نخل تر بجایش دیدیم • از حسرت قد دلربایش دیدیم • و کاه تعبیر
از و به تیر کنند چنانکه در اسم **بابر** آن کمان ابرو چو دشمن شد •

که میان زوبه تیر دوست را تا رک دو نیم اگر ز پا می افکند و تشبیه او با
دیگر چون قلم و علم و امثال آن میتوان کرد اما بر وجهی که ذهن تفرّس
محل مشابه خلل منتقل گردد بدو چنانکه در اسم عماد تا دید در نامه
شرح شوق آن یکان سل دیده را این کرشمه چون زد قلم در خون دل
و چنانکه در اسم صفا قدت پی قتل ما شمشیر ستم چون تیغ مژه
بر افراخت علم و هو اعلم و احکم و دیگری از حروف مذکوره سین است که تشبیه
او گاه بدندان انسان می کنند چنانکه در اسم عباس چون چشم کشایم
بسوی آن لب خندان گیرم ز تحیّر انگشت بدندان و گاه بدندانهای
اره چنانکه در اسم قاسم خواهم از اره دو نیم قامت سرو روان
تا نماید دگر پیش تو خود را عیان و از بدایع صورت تشبیه سین است این
مثال در اسم رستم هر شب به من بگوشه بام آید و ز پرتو روی خود
جهان آراید بر کنگرهای سدره زبان قدرش شاید سر تو بطرف بامش
ساید و از قبیل حروف مذکوره است جیم و دال و لام زیرا که هر یک
از این حروف سه گانه را بالف تشبیه کرده اند چنانکه در اسم حاجی درویش

خویش

خویش را گم کرد دل چون گفت آورده مرا دست روی ما به آخر آن گم گشته را
هر جا که هست و چنانکه در اسم عماد یکطرف آن چشم و یکسو الف و
ما اندر میان لحظه آشفته ایم و گاهی مست آن و چنانکه در اسم نور الله
یا بند شکستگان بود از تو نشان هر جا روی آن دو زلف در راه
کشان فقد و از جمله صور مذکوره است تشبیه میم به دهان و نون به ابروی
خوبان چنانکه در اسم یوسف چون من بر سرم بوس سوی آن شکر دهن
بر دو دهان کشید و دهان از دهان من و چنانکه در اسم سلمان آن
شوخ همی گفت جامم بچشید بر صفحه خورشید شکل هلالم بینید ابرو بنهفت
در میان سخنان و آنکه بکرشمه گفت خالم بینید و گاه باشد که تشبیه نون
بهلال کنند چنانکه در اسم نعمان ز روی عشوه چو خوانی مرا بگوشه ابرو
عجب مدار که طالع شود هلال ز هر سو فقد و از جزئیات عمل مذکور است
ذکر چشم و اراده صاد چنانکه در اسم قباد چو آن چشم کم صبا در
قد رعنای تو دید گل نوک خار حالی چشمش از سر برکشید و گاه باشد
که دو چشم ذکر کنند و اراده حرف نمایند چنانکه در اسم هاشم

پیوسته بکوی آن پری رو باشم * بنهاده دو دیده بر رخ او باشم * و از
بدایع صور تشبیه است ذکر کره و اراده میم و درین مثال باسم کریم تشبیه
نفسی خاطر جامی دریاب * یکشان از ذکر کرده ان می یاب * والله اعلم
بالصواب والیه المرجع والمآب سمط ثامن در اعمال حسابی و تحصیل
این اعمال درج کردن لفظیست در نظم که بوجهی از وجوه معتبره دلالت کند
بر عدد معین و این لفظ دال بر عدد میشاید که صورت اسمی آن عدد باشد
و ازین قبیل قسم تعبیر کرده خواهد شد باسلوب اسمی و میشاید که صورت
حرفی آن باشد و این قسم مذکور خواهد گشت باسلوب حرفی و میشاید
که هیچ یک از صورت اسمی و حرفی نباشد و حینئذ مفهوم آن لفظ با احوال
و احکام خاصه آن عدد خواهد بود و این قسم موسوم میگردد باسلوب
انحصاری یا امری مباین آن عدد که او را علاقه ظاهر باشد با آن
عدد که سبب اشتغال ذهن گردد چون معدودیت زیرا که چون معدودی
منحصر باشد در عدد معین و آن انحصار بحد اشتهار پیوسته باشد ذهن از
ملاحظه چنان معدودی اشتغال نماید بعدد خویش و این قسم اقسام می یابد باسلوب

انحصاری

انحصاری و میتواند بود که دلالت لفظ مذکور بر عدد بتوسط صور ارقام
هندی باشد و ازین قسم یاد کرده خواهم شد باسلوب رقمی پس ادراج
عدد در نظم به پنج اسلوب تواند بود اسمی و حرفی و انحصاری و
رقمی تجاوز الله عن زلات قدمی و هفوات قلمی فـ پس اول در
اسلوب اسمی که عبارتست از درج کردن اسم عددی است در نظم
بقصد دلالت بر آن میشاید که مقصود صورت اسمی آن عدد باشد و
آن از جزئیات عمل تراد خواهد بود چنانکه در اسم اوحد
احمد یافت جامی ذوق وحدت اندک * زان همی بندد دل خود در
یکی * و می شاید که مقصود صورت حرفی باشد و بر هر تقدیر اسم عددی
که ذکر کرده میشود می تواند بود که هم معنی شعری و هم بقصد معمائی مستقل
باشد و می تواند بود که بحسب معنی شعری مستقل باشد و در قصد معمائی
بطریق استقلال نپذیرد و جامع هر دو صورت است این مثال در
اسم بابر * یکی را عیان دوست از هر طرف * یکی اگر بر طرف زین
شرف * و بر آن تقدیر که اسم عدد بهر یک از معنی شعری و معمائی

مستقل باشد می تواند بود که مقصود بحسب قصد معمائی غیر مقصود باشد
نظر معنی شعری چنانکه در اسم **سعد** زان عقد سر زلف شمردم
صد شصت، جامی بکر که زیر و بالایی هست، و گاه باشد که اسم عدد
بصریحه مذکور نگردد بلکه بعملی از اعمال معمائی اندراج یابد چنانکه در اسم
خضر صبا بگو خبر عندلیب گم شده را، که جست گم شده خویش را کل از
همه جا، و چنانکه در اسم **شیر علی** کشیدم باز شیخ شهر فتح سینه ز اشد
ضم، شد اینها کعبه جامی کو مرا آخر یکی محرم، و چنانکه در اسم **قطب**
صبا زلف او گیر چون طبیب آن، زد هر ست عشاق را قوت جان، صد
بطریق تخصیص و تشبیه اندراج یافته و ده بر سبیل تحلیل و هو حسبی و نعم
الوکیل **فد** در اسلوب حرفی که عبارتست از اشارت بتعیین حرفی یا بیشتر
تا ذهن از و منتقل شود بعد وی شاید که دال بر عدد حرف واحد بود
و میشاید که حروف متعدد ده باشد و بر تقدیر اول لفظی که خواسته شود
بتوسط عدد و صورت اسمی آن عدد خواهد بود و چنانکه در اسم **صدر**
جستیم حباب کوه هر فسر از آن قمر، افسر حباب کرد و کشاد از میان
کمر و چنانکه

کمر، و چنانکه در اسم **عماد** مهر طالع شده از پا در فتاده، چون سر زلفت
ز طرف خور فتاده، و در چنین صورت حرفی توان خواست زیرا که آن
بعینه حرف دال بر عدد باشد و قصد آن بواسطه عدد میسرست
و بر تقدیر ثانی که دال بر عدد بیش از یک حرف باشد تواند بود که صورت
اسمی اراده کرده شود چنانکه در اسم **عثمان** نیست حاصل ز دهر جز غم و
درد، چشم بر حاصلی چه دارد مرد، و تواند بود که صورت حرفی
مراد باشد خواه آن حرف واحد باشد چنانکه در اسم **ناصر** در حاصل
من آتش افکند عشق سرکشش، من نیز حاصل خود می فکنم در آتشش،
و خواه حروف متعدد چنانکه در اسم **سعد** بهای بوسه شمردم
در اسم معدود، نداد بوسه ولی خورده که بود در بود، و جامع سر
صورتست این مثال در اسم **خرم** جامی از جام می لعل تو هر جا نام
برد، عقل خود را در حساب خیل بیهوشان شمرد، و پوشیده نماند
که درج کردن دال بر عدد درین صور مذکوره مقصود نیست بلکه بهر عمل
از اعمال معمائی که در نظم اندراج یابد مقصود بحصول پیوندد **فد**

در اسلوب احصائی که عبارتست از ذکر احوال و اوصاف عددی
نظم بقصد اشتغال ذهن باو می آید که ذکر آن احوال بر وجهی کرده شود که
مختص باشد بآن عدد تا ذهن از ملاحظه او منتقل شود بآن خواه آن
احوال فی نفسها مخصوص باشد بآن عدد و خواه بواسطه قیدی یا اضافتی
تخصیص یابد چنانکه در اسم بابر • زوج اول کیر و نصف او و نصف
نصف او • پس کن دو ضعف بر یک ضعف جمله ضرب • تا شود نام
شهی حاصل که ضرب تیغ او • می کند تضعیف تضعیف مخالف روز حرب •
و چون سلامت طباع و استقامت اذهان ابنای زمان از امثال
این معمیات که در وجانب معنی شعری مرعی نباشد ابا می نماید اگر ناظم
معما درین اسلوب احوال و اوصاف عدد مقصود را بملاحظه عددی تعیین
کند که باسلوب حرفی در نظم اندراج یافته باشد و بقدر امکان جهت معنی شعری
رعایت کند هر آینه انسب و بصواب اقرب باشد چنانکه در اسم یوسف
گر قسم نیم آن لب بدندان • دهان را از دهانم داشت پنهان • مدلول
عددی لب سی و دو است پس نیم آن شانزده باشد و صورت حرفی آن

یو بود چنانکه در اسم شیخ • ماه طالع شد تمام از رخ عیان کن •
صد یکی • تا نماید شکل آن را صورت این اندکی • مدلول عددی رخ
هشتصد است پس صد یک از هشت باشد و صورت حرفی هشت
ح که بعمل تصحیف بخ تبدیل یابد و چنانکه در اسم طاهر • طاق ابروی
تراکش نیست جفت • هر که دید اندر لطافت طاق گفت • از حروف کلمه
طاق جزء اول عددی ق زوج نیست پس وقتی که لفظ زوج یا مرادف
آن نسبت بآن کلمه ملاحظه شود شک نیست که مقصود تعیین خواهد
بود و برهمین طریق واقعست این مثال در اسم فرخ • همت پیر
مغان کر طی کند • اوراق چرخ • نقش بند آن قصر شش ابجای
طاق چرخ • اسلوب انحصاری عبارتست از ذکر کردن معدودی
محصور در عدد معین حصر مشهور بشابه که پرتو شعور جمهور را از آن
در مذکور بر عدد مقصود ظهور یابد چنانکه در اسم مجید • طلبکاری نام
تو وارد ای جان • مرا بر شمار مواليد و ارکان • و چنانکه در اسم
مغز • تا طرف مه روی تو نظاره کند • چشم همه شب شماره سیاره •

کنند و ازین قبیل است ایراد لفظ ماه در نظم و اراده ل بنابر آنکه
ماه سی روز است چنانکه در اسم احمد: برد عیان حال دلم زین غم نهان
کان مه کران کرده شد از دیده نهان ۞ و اگر لفظ تمام با آن انضمام یابد
در افاده مقصود اتم باشد چنانکه در اسم لقمان: ای که تمامست ماه
فلکت مشتری ۞ ماه از میان نهان شد چون آمدی تو پیدا ۞ و برین قیاس
توان که ماه کم یا ناتمام گویند و دو حرف کط خواهند و جامع هر دو
صورتست این مثال در اسم ملک طاهر: دران ماه دیدم بفکرت
دو ماه ۞ یکی به تمام و یکی ناتمام ۞ بآخر چو پیوست ماه دگر ۞ برآورد
جامی از آن جمله نام ۞ مراد از ماه اول لفظ ماه است بطریق تنصیص و از ماه
تمام ل و از ماه ناتمام کط و از ماه آخر بطریق تلمیح تقویمی و گاه باشد
که سال ذکر کنند و اراده شش و سی نمایند بنا بر شهرت آنکه سیصد و
شصت روز است چنانکه در اسم سد حبش: کسی از خرمن صحبت
بدست آرد یکی دانه ۞ که گردد گرد آن سلسله چو گرد شمع پروانه ۞
و برین اسلوب هفته توان گفت و ز خواست چنانکه در اسم عزیز

و رسد زخم

یا علی مدد

دارو از ماه دو هفته عارض چشم خونفشان ۞ گر به بیند در دو هفته روی یار
خود عیان فه اسلوب رقمی عبارتست از اشارت کردن برقمی از
ارقام حسابی بوجهی از وجوه تا ذهن اشتغال کند بعددی که آن رقم بازاء
او تعیین پذیرفته و صورت ارقام حسابی اینست ۱ یکی ۲ دو ۳ سه
۴ چهار ۵ پنج ۶ شش ۷ هفت ۸ هشت ۹ نه و ضابطه
در ثبت این صور آنست که اول رقم از جانب یمین ناظر مرتبه احادست
و ثانی عشرات و ثالث مآت و رابع الوف و خامس عشرات الوف
و سادس مآت الوف و الی غیر النهایه برین قیاس باید کرد و در هر
مرتبه که صفر که عبارتست از محیط دایره صغیر باین شکل ۰ نگاشته
شود خالی بود و هیچ عدد و شمار در نیاید بلکه از برای حفظ مرتبه باشد
و بس مثلا این صورت ۱ یکی بود و این ۱۰ ده بود و این ۱۰۰ صد
و این ۱۰۱ صد و یک و این ۱۱۰ صد و ده بود و این ۱۱۱ صد و
یازده بود و این ۱۰۰۰ هزار و این ۱۰۰۱ هزار و یک و این ۱۰۱۰
هزار و ده و این ۱۱۰۰ هزار و صد و علی هذا القیاس و چون این

ضابطه بوضوح پیوست مخفی نباشد که چنانچه بوساطت صور خطی حروف بحروف توسل میتوان جست چنانکه در نمط تشبیه و استعاره دانسته شد همچنین میشاید که بر سبیل تشبیه و استعاره بصور رقمی اعداد توسل کرده شود چنانکه در اسم ضیا نقاش قلم گرفت و قد تو نگاشت ۞ پرکار گشاده را نگونسار بداشت ۞ تا دو خط کشید ولی از میانت ۞ بود آن رقمی چو جای اندیشه نگاشت ۞ مراد به هر یک از قلم و قد صورت رقمی یکیست و مراد از پرکار گشاده نگونسار صورت رقمی هشت و مجموع برین هیأت باشد ۸۱۱ که هشتصد و یازده است و صورت حرفی آن ضیا که اسم مقصود است و چنانکه در اسم امامی جامی قد و دهان بنمود آن صنم دو باره ۞ دیدی قد و دهان نشوی غافل از شمار ۞ مقصود از قد و دهان در مصرع اول امام است و از دهان و قد در مصرع آخر این صورت ۱۰ که رقم ده است بنابر تشبیه صفر بدهان و تشبیه صورت رقمی یکی بقد و می تواند بود که اشارت بصورت رقمی عدد بطریق تشبیه و استعاره نباشد چنانکه درهمین ماده و همین اسم امامی بنمود

قد و دهان مکرر بیارم ۞ از صفر و الف شد آخر کارم ۞ می تواند بود که در بعض تصرفات و اعمال معمائی توسل جسته شود بصور ارقام گو گاه باسقاط صفر و اثبات آن چنانکه در اسم علا زان کش پس که بندد ۞ فلکم محمل عمر ۞ خواهم که کشم رخت ز سر منزل عمر ۞ از عمر خود آغاز نمودیم چو مرا ۞ صفر دهن تو کم شد از حاصل عمر ۞ و چنانکه در اسم شهاب در ۞ اثنای شمار لب چو آن صفر دهان دیدم ۞ دهان شد در میان پیدا ولی لبها نهان دیدم ۞ و گاه باعتبار کردن مرتبه میان صور رقمی حروف چنانکه در اسم قنبر بهای وصل برایکیک رقم زن جمله را بشمر ۞ که دانم پایش از حاصل سلک ملک برتر ۞ و گاه بعدم اعتبار ترتیب بران وجه که هر یک از صور رقمی عدد مجموع کلمه را در مرتبه آحاد اعتبار کنند و ترتیب میان ایشان ملاحظه نمایند و آن را وسیله صور حرفی سازند چنانکه در اسم خواجو پای خود جامی بکش چون حاصل کونین را ۞ قلب میگویند و آن را بر شمر یکیک جدا ۞ و میشاید که صور مذکور بتقدیم و تاخیر صور رقمی وجود گیرد چنانکه در اسم سعید که چون

نم وست دران زلف چون شکسته جلوه رقم حاصل ایام شود زیر و زبر روی تمام
که بغیر این وجوه مذکور وقوع یابد چنانکه در اسم معمای مشهور باسم مقصود
یا کام دل خسته بده از لب لعل یا دور کن از مقابل بیننده بنات خط
ومقابل او منظور و مراد بلفظ یار قم عدد مسمای اوست بر خصوص صورت
۱۰ و پوشیده نماند که این معنی بر آنست که ثبت صفر بر صورت نقطه کرده
شود چنانچه عادت ارباب حساب اکثر بران جاری می باشد و برین تقدیر
توان که از صفر نقطه و خال و امثال آن تعبیر کنند چنانکه در اسم طاهر
دو خال از روی طاهر که پوشد با یکی آنگه شوی از نام نیک او
بر روی ظاهر آگه و از قبیل تصرفات مذکوره است تبدیل صورت
رقمی هفت و هشت و از ان دو و شش یکدیگر چنانکه در اسم شاه ابوالقاسم
زآه ما چو در شب روی آن مه پوشاند دل گرفته با صد تکیش سوی خود
خواند **عقد سیم در اعمال تکمیلی** و فواید این عقد در ضمن سه مطلع انتظام
می پذیرد **مطلع اول** در عمل تالیف و آن باصطلاح این فن عبارتست
از اشارت کردن بجمع مواد یعنی جمع ماده متفرقه که در مواضع متعدد

نظیر

از نظم اندراج یافته باشد و چون غرض اصلی از این عمل حصول صورت اسم است
و در صورت اسم رعایت ترتیب واجب لاجرم در اغلب موارد
وقوع آن ترتیب میان اجزا ملحوظ می باشد گاه بطریق اتصال که اجزا
بهم پیوندد بی آنکه جزوی داخل شود در دیگری چنانکه در اسم جمال
جام خود را بلب لعل تو لبت در دی جام بصد لطف بپوست و این قسم
اقسام می باید بتالیف اتصالی و گاه بر سبیل امتزاج که اجزا بهم آمیزد
بدخول بعضی در بعض چنانکه در اسم جعفر عفو تو ظاهر شده
در جرم ست هر یکی چون آن دگری منتهاست و این قسم موسوم
می گردد بتالیف امتزاجی فد بسیار افتد که در تالیف اتصالی جزو
تحصیل ارکان اسم اگرچه اشارتی نباشد ترکیب آن باید بلا اکتفا
نماید و ترتیب آن از ملاحظه وضع اجزا در نظم بحسب تقدم و تاخر
ذکری مستفاد گردد بی توسل بامری دیگر و در جنس صورت تقدیم و
تاخیر ذکری واجب باشد چنانکه در اسم عبدالصمد بعد را بر باد
دادی همه طرف لاابد آشفته یکی در صد شود و گاه باشد که در

تالیف بعض ادوات چون «ع» او عاطفه و کلمه «با» و مسمای او توسل جویند
و در ترتیب بوضع اجزا اکتفا نمایند چنانکه در اسم منصور چو برد
سوز من از بوی وصل باد شمال * من صبوری بی سوز ز امید وصال * فه
و می شاید که هر یک ازین ادوات ثلث بر سبیل تحلیل استقلال
چنانکه در اسم میر هاشم چون میان مو ها خندان لبی دارد انار *
شمه گفتیم با او مختصر از لعل یار * و چنانکه در اسم بایزید دل ما زان
زمان که دست چپ از راست میداند * چو زر پای قند در دست جان در
پاش افشاند * و چنانکه در اسم نجیب بطریق تحلیل و ترکیب * نماید
آن صنم طرف ذقن گر من باید جان * چو سیب آسیب باشد بر گرفتن جا
از آن دندان * و چنانکه در اسم شیخ موسی ای بهر تو گویایی و جویایی
مصروف بوصف تو توانایی ها * گویند خموشی است بسی خوش لیکن * بر تر
ز خموشی است گویایی ها * و ازین قبیل است توسل جستن ببعض مصادر و
مشتقات آن چون دیدن و طلبیدن و یافتن و خواستن و امثال
آن وقتی که نسبت داده شود بارکان اسم چنانکه در اسم احمد ترخان

دل ما گشت و مدتی طلبید * رخ آن ماه و اختر او را دید فه و میتواند
بود که لفظی دگر گرد شود چون کلمه بر که ترجمه کلمه علی است زیرا که دلالت
می کند بر ترکیب بدخول او با مر دیگر و بر تقدم آن امر بر مدخول او چنانکه
در اسم حسن رخش بین کان ز جعد پر شکن به * دل از ریحان
بر اطراف سمن به * و چنانکه در اسم معین حاسد از گفت ای صنم
بر چشم جامی پا منه * عکس آن کن که قول حاسدان شنیده بر
و تواند بود که لفظ بر بطریق تحلیل حاصل شود چنانکه در اسم بابر
سلطان ابر و خور اندر طلب دلبران * طوف جهان کرد گران
تا کران * و اگر با لفظ بر کلمه سر مذکور شود در افاده مقصود حصر تا شد
چنانکه در اسم همام چو آن مه قدم بر سر ما نهاد * دگر ز افسر جم
نکردیم یاد * و ازین قبیل است ایراد هر لفظی که بوجهی از وجوه
دلالت کند بر برتری یا فروتری چیزی از چیزی چون بالا و فرو و
پای و پایان و پیش و پس و نظایر آن چنانکه در اسم علی ماه
خورشید افسرم آمد که یابد مشتری * که فروشد عشوه گاهی ناز و

کاهی البری وچنانکه در اسم **قباد** ای شده صد باد و پا در وادی عشق
تو لنگ، رحم کن جفا کساری کش در آید پا بلنگ، وچنانکه در اسم
نعمت جانا نشین کرکیدم از روی نیاز، پیش رخ تو صورت صنم کویم باز،
واز لطایف این قسم این مثال است در اسم **محمد** چو خم را در دو جا
صاف و صاف خم بود در دی، سزد کر در دو غم دادی دو صاف عیش
مابر دی، واین مثال در اسم **هاشم** اشک پیاپی و سرم را چون آمید
آغاز موج کرد آه دل ز بیم موج او آهنک اوج، چون مواد مانحن فیه التقاطی
زیاده از دو جزو باشد کاه باشد که بعد از تعیین وسط طرفین را
بآن ضم کنند چنانکه در اسم **عمر** کر مرا طالع شود مهر از یمین ماه آیدش
روی خود از هر دو بر تابم چو بینم روی یار، وچنانکه در اسم **عبد الرحیم**،
نخل قدش جا میاد کش بر آن ابر، یکطرف از چشم وکیسو صورت
زلفش نکر، وکاه باشد که بعد از تعیین طرفین وسط را بمیان آن در آورند
چنانکه در اسم **حسین** از کوشه ابروی تو تا حد ذقن، ماهیت تمام
با تو کفتم روشن، وچنانکه در اسم **مرتضی** زان میان جامی عجب بی
ساخت

شناخت، چون ز مر تا منتهی شش همی کداخت، چنانکه در اسم **شعبان**
هر کس از خورشید پیند ماه را تابان من، از رخ آن ماه تابان دیده ام
خورشید را، وچنانکه در اسم **کلیم** از تو کر صاف کرم آید وکر
درد ستم، در میان این و آن باشی مرا ثابت قدم **فد** در تلفیف
امتزاجی که عبارتست از دخول بعضی اجزا در بعضی اغلب واکر چنان
باشد که بکلمه که دلالت بظرفیت می کند توسل جویند وآن
مشعر بود بدخول جزو که بمنزله مظروفست در خلال جزو دیگر که بمثابه
ظرفست در خلال جزو دیگر بی تعیین محل معین چنانکه در اسم **بابر**
بهادر صد در مقصد باز شد آمد رهبر در رهبری، دل کو قدم نه در
ره آ تا یابد از هر سو دری، وچنانکه در اسم **بابر** بین ز غبار
خط آن طرف لب، فتاده هزارش چو من در طلب، واکر مدخول
او دو حرف بود تعیین محل از خصوصیت ماده باشد وچنانکه در
اسم **ایاز** از من بیکی دو کانه یاد آر، در یاری کوش یاد آر
ومی شاید که کلمه در از اراده تحلیل استقلال یابد کاه بآن جزو که بر

ظرفیت چنانکه در اسم ابراهیم خوانده پی راهها براه درآییم * پی
رهبر تا بسی که سوم براه درآییم * وگاه با آن جزو که مشابه مظروفیت
چنانکه در اسم همام بدرت آدمی و مادر جسم * تو پری صورت و
فرشته شیم * وگاه با هر یک از ظرف و مظروف چنانکه در اسم
ابوالقاسم بابر جان رسید ما را دوانا چار از درد شه خوبان * چو
کمتر گشت سپه ردی دل پیش رخ دربان * و بسیار افتد که با کلمه
در لفظ دل بیشتر مذکور گردد چنانکه در اسم فصیح الدین دل امید آید
چشم خم شد تا قاتل او * خوش وقت دل آنم که شود بسمل او *
صیدی که فتاد در فنای ابدی * از تیغ تو حالیست عجب در دل او *
واگر با لفظ میان ضم کرده شود می باید که حروف لفظی که بمنزله ظرفیت
زوج باشد و جزو داخل در حاق وسط واقع شود چنانکه در اسم
جمال ما در میان مجلس رندان نشسته مست * از صاف و دُرد
مجلس شان شسته ایم دست * وگاه باشد که بلفظ میان اکتفا نماید
چنانکه در اسم آدینه میان خانه دی آهم برافروخت * یکی آتش

که سقف

که سقف خانه را سوخت * فد هر لفظ که معنی وسط استعمال توان
کرد چون دل و کمر و میان و امثال آن شاید که در تألیف امتزاجی بدان
توسل جویند چنانکه در اسم ابوالقاسم هرچند که جز دو دل ندانم او را * هر دم
بهزار نام خوانم او را * یک خورده نهان ماند ز نامش چو صبح * گفتن
با کس نتوانم او را با اسم امی حاجی از جم کند یاد و لی پیوسته
پیش جانان کمری از سر خدمت بسته * وچنانکه در اسم قوام مشرب
منم از زهد تبرا کرده * اسباب طرب جمله مهیا کرده * آنم ز پیاله که گشا
کیرم * دامن بگشاده و میان وا کرده * فد چون برشدن و عروج و کشش و
کردن چیزی در آمدن دخول چیزی در چیزی فهم میشود و هر یک از اینها
در تألیف امتزاجی استعمال میتوان نمود چنانکه در اسم بابر ای
نرگس تو ربوده خواب از چشمم * لعل تو کشوده خون ناب از چشمم * هر
لحظه من تشنه جگر در یاد او * سازم تهی و شود پر آب از چشمم * چنانکه
در اسم ملک محمد نیم بسمل سر آن کوی ارم متصل * کو شهای
چشم تو هر بار غرق خون دل * وچنانکه در اسم همام در نگاه تو

شادی سر آمد • غم گیتی بگرد ما در آمد • و چنانکه در همین اسم • جستجو والها
عمر باگشت • که بعد از عمری آنکه گم کرده گشت • و همچنین از دو نیمه کردن و چاک
کردن و شکافتن و کشادن چیزی بچیزی در آمدن چیز دوم در اول
مفهوم میگردد در تالیف امتزاجی مثال توسل تو راحت • چنانکه در اسم
شهاب • دل گرچه زکوی غم بیش کردم • آخر بهجران حرم مقیمش کردم •
شب خواست که پیش ازین سیه شود • فی الحال آه دل دو نیمش کردم •
و بوجهی مناسب این اسلوبست این مثال در اسم کمال • دی گلی بر روی
آب افکنده آن گلرخ زدست • برگی از وی ماند بالا برگی اندر تک نشست • فقد
میان هر دو حرف که در ضمن کلمه مندرج باشد بمنزله مقامیست پس چون
خواهند که لفظی در انجا درج کرده شود و می شاید که از ان بلفظ جای و
مقام و محل و امثال آن تعبیر کنند و در چنین صورت میتواند بود که لفظ
واحد در محلهای متعدد اندراج یابد چنانکه در اسم سید حیدر • ز من تنم
در سحر هر جا دست تا آید برت • دامن شوخی که سحر غمزه اش خوانم بست •
و چنانکه در همین اسم بوجهی دیگر • در سحر هر جا بگردد دست دگر تا فلک

بهار آشتم

برداشته زان عشوه کرد • و تواند بود که الفاظ متعدد در مواضع
مخالف مندرج گردد و برین تقدیر میشاید که محل هر یک از ان
الفاظ را تعیین کنند چنانکه در اسم سید علی • در سعی بسوی جانان
بیم عیان دو منزل • دست از زلم در اول باید در دوم نهد دل •
و میشاید که نکنند و حینئذ می باید که ترتیب آن الفاظ موافق ترتیب
مواضعشان باشد تا شایبه خللی بصورت اسم راه نیابد چنانکه
در اسم ابراهیم • میشدم گاهی بکاهی بسر دی در رهش ناگهان
آمد برون بر مرکب ناز آن صنم • گفتمش آی برسم اسیم سر اخلاص
ای نهاده در رهم بکجا سر و کجا قدم • و چون قصد ادراج لفظ واحد
کنند در یک از مواضع متعدد تواند بود که ذکر آن موضع بطریق
کرده شود که متعین گردد اما آن استحسانی بود نه ضروری چنانکه در
اسم مسافر • جامی جوز جای خود زشوق تو برید • در اول منزل سفر
روی تو دید • والمنة لله المجید الحمید • عمل ثانی در عمل اسقاط و
آن بعرف این فن عبارتست از نقصان کردن حرفی یا بیشتر از

لفظی که اندراج یافته باشد در نظم معما پس در ان عمل از ملاحظهٔ حسیبر کرنا شد
حرفی یا بیشتر که از درجهٔ اعتبار بیفتد و آن منقوص است و لفظی که عمل ها [illegible]
بر منقوص و غیر آن آرد آن منقوص له است و آنچه باقی ماند بعد از انتقاص منقوص از
منقوص منه و آن حاصل است چنانکه در اسم **جلال** دهان کش
که بس شیرین مقالی • دری افشان از ان درج لآلی • لفظ درج لآلی
منقوص منه است و حرف دری منقوص و اسم مقصود حاصل گاه باشد که
منقوص را هم در ضمن منقوص منه متعین سازند و از درجهٔ اعتبار بیندازند
چنانکه در اسم **حسن** این گوشهای محنت چون مست جادو وانه • سر بر زند
سروری روزی ازین میانه • و این نوع تصرف را اسقاط ضمنی است گویند
زیرا که درین صورت منقوص بعینه ساقط میشود و گاه باشد که منقوص در ضمن
منقوص منه تعین نپذیرد و حکم عدم گیرد چنانکه در اسم **قطبی** قد جانان
طوبی را دو شمرد • یکی خوان هم دو را و از دو بگذر • و این نوع را
اسقاط مثلی خوانند زیرا که محل تصرف درین صورت مثل منقوص است نه
عین او و چون در اسقاط مثلی منقوص دو نوبت اندراج می باید اندراج

او ورنه حال هر یک از اعمال هشتگانه تحصیلی تواند بود خواه بر سبیل
استقلال چنانکه در اسم **صاعد** من سال میشمارم با وعده وادی ام
هر گز وفا نکردی بر وعده سوختم و • لفظ وعده که منقوص است بعمل تخصیص
مستقل گشته از درجهٔ اعتبار می افتد و چنانکه در اسم **غیاث** غریبی اگر
کز ناله شبها • رساند تیر تا اوج ثریا • حرف را که منقوص است در ثانی
حال بطریق تسمیه بعمل استقلالی ثابت است و برین قیاس است استقلال
منقوص بسایر اعمال تحصیلی و خواه بر سبیل غیر استقلال که منقوص در ضمن لفظ
دیگر آمیخته با غیر بنظم در آید و برین تقدیر اغلب در تعیین منقوص طریق ادا اعانت
با تکریر اسقاط مثال اول چنانکه در اسم **منصور** دی سرو صنوبر قد
من سر بر داشت • از خواب چو نرگس قدح زر برداشت • پوشیدن سیم رخ
از خجالت چو صبا • اطراف نقاب از ان صنوبر برداشت • و مثال
ثانی چنانکه در اسم **نور الله** دل چو منور شد از دوری آن روی چو ماه •
شمع دل سوخته را سوختم از شعله آه • و می شاید که مثل انچه از غیر منقوص با
او آمیخته است بر منقوص منه بیفزاید و مجموع را اسقاط نمایند چنانکه در اسم

اسحق یار پاک از هر چه دارد غیر و باقی مستحق ٭ کز نداند قیمتش مستم در این
معنی محق ٭ و گاه باشد که تعیین منقوص بر آن وجه کرده شود که لفظ ایراد کنند
در نظم که مشتمل باشد بر منقوص و غیر آن خالی باشد از حروف مقصوده
و بوجهی از وجوه اداکنند که هیچ از و منقوص نباشد چنانکه در معمای [illegible]
و چنانکه در اسم شیخ   در مذهب ما زرق و ریا چیزی نیست ٭ جز
عشق بتان دلربا چیزی نیست ٭ ای در دل آن شوخ وفا کرده طلب ٭
برخیز که انجا ز وفا چیزی نیست ٭ و چون حرفی یا بیشتر از منقوص در منقوص منه
مکرر باشد میشاید که اعتماد بر قرینه کنند و آن را تعیین ناکرده از درجه
اعتبار اسقاط نمایند چنانکه در اسم نور الله   چو گشت نار دون الحان
قرین لاله خوش شم ٭ بیاد عارض و قد تو نازبر دو شم ٭ اما انسب آنست که
بتعیین انچه اخفی است کرده شود تا فهم مقصود باسانی میسر گردد چنانکه
در اسم بابر   چو شد رویت برابر با مه و خور ٭ نخستین بنهان گشت از
برابر قد منقوص حرف پنهان در ثانیه حال بر سبیل استقلال موافق ترتیب او بود
بحسب وجود ضمنی چنانکه در اسم مغیث   چو لعلت باده خورد که رونق خور برد گویم

نعم رخ

غم دل احدیث از حد گذرد ٭ و میشاید که نباشد چنانکه در اسم خواجه کلان
سروی که ز سنبل خطش ریحان شد ٭ بسته بره حجل ٭ در دو اکثر عاشقان میان
شد پیوند کسل ٭ دل خواب کجید آزاد او را بخمار ٭ چون دست بیافت ٭
افتاد ز پای آخر و نالان شد ٭ این مسکین دل ٭ اما در مثال این صورت
احسن آنست که اشارتی با صلاح ترتیب واقع شود چنانکه در اسم [illegible]
آن صنم مسیح است قید دل داد من و بر مه بسید حبت از قید چو من آن
خواری سیاد دید ٭ و از بدایع صور بعض منقوص آنست که منقوص با مقصود
در ضمن یک عبارت بیک لفظ اندراج یابد مثلا یک حرف از ارکان اسم
و یکی نه تا آخر یا در دو بار نا و اشارتی رود با انچه اخفی است بلکه در
اسم قطب   جامی دم نقد از طرب و عیش بکش دست ٭ کز نقد طرب گر همه هیچ
نیست یکی هست   قد   می توان بعضی تعیین منقوص منه بیک عبارت
موتر آرد و مثلا لفظ ناقص و ابتر و کوتاه و مختصر ذکر کنند
و انفصال یک حرف اخیر خواهند چنانکه در اسم سعد   در دست
کوته دل خرم مهر حسنری شد و ان تیر می بزیر د منش تیاب بشیر ی ٭



ولفظ تهی وخالی و اجوف ومجوف وامثال آن ایراد نمایند و اسقاط از میان
دو حرف اول آخر باشد اراده کنند چنانکه در اسم **یوسف** از سبوی تهی
چو دل بر دیده در میخانه زو و برگردید و چنانکه در اسم **نجم** کم ز نجم بیکبار
آمد و حرف خوان من نهاد و لوش بسی دوش و جام می بر حرف
برای نام چو کردم سؤالش از نفس و جام بخنده گفت کز نی نام هست و
جام حرف و گاه باشد که لفظ از نی که معنی اول است و ابتدا نقصان
حرف اول خواهند چنانکه در اسم **حمزه** ز رحمت ازلی تا نیره
شد بجمال الله نهال وصل که بود از هجوم هجران خشک و همچنین لفظ
ابتری که مفهوم اول انتهاست اسقاط حرف آخر قصد کنند چنانکه
در عمل تألیف در اسم فصیح الدین گذشت و بر این قیاس هر لفظ که از آن
کند بر انتفای چیزی دلالت کردن ظاهر توان که بدان در اسقاط لفظی
که موضوع باشد بازاء آن چیز توسل جویند مثلا لفظ شاد و شادمان
که مشعر است بنابودن غم ذکر کنند و اسقاط دو حرف غم خواهند
چنانکه در اسم **حمزه** چو دل ابا بنوک مژگان دوخت شاد شد غمزه

ستمکارش

ستمکارش از بدایع اسلوب که تعیین متعرض و اسقاط آن از
یک عبارت مستفاد گردد و توسل جستن است بعوارض و کیفیاتی
که حروف را نسبت بمخارج ایشان عارض میشود چنانکه در اسم
شهاب دندان تو تا از لب خندان نرسد آزار بجان دردمندان
نرسد نام لب خود بجا بگو لیک چنان کاندر گفتن لب بدندان
نرسد مراد بنام لب کلمه شفه است و شک نیست که تلفظ بآن بر وجهی
که لب ملاقی دندان نشود جز باسقاط حروف ممکن نیست چنانکه در
نهبا هر چند که بود بی می و جام ای ساقی در لب تو عیش مدام
ای ساقی خواهم گر کنم از آن لب جهان یاد گر وی نرسد زبان بکام
ای ساقی **فد** هر لفظی که بوجهی از وجوه دلالت بر سستی و زوال
و دوری و نظایر آن نماید که در عمل اسقاط بدان توسل جویند
چون بی وتی و هر چه معنی آن باشد از ادوات استثنا چنانکه
در اسم **اشرف** اشک من بر روی گلگون تو رفت از حد
برون در وی بنما ورنه خواهد شد بدل اشکم بخون و تواند بود که



یا علی مدد

کلمه‌ای یا منقوص و منقوص منه اراده تحلیل حاصل شود مثلا اول چنانکه
در اسم امین وقت است که ساز چنگ چنگ نهی با شکردلان کنی دل
چنگ تهی ❊ در سایهٔ نارون زنی خیمهٔ عیش خویش ❊ در دامن سیم می
گلرنگ تیکی ماهی ❊ و چنانکه در اسم بهمن باغبان چون دید قد تو را
با همان سپید سرو گویی باشد ❊ و مثال ثالث چنانکه در اسم زاهدی
را همی آتش بود پیوسته بر سر تاج زرق ❊ با آتش از دیرش گزند نارا
[illegible] ❊ از جملهٔ آن کلمات که استعمال آن در عمل اسقاط اشتهار
تمام دارد کلمهٔ گست چنانکه در اسم ابو یوسف ای ماه ز ابروی تو کم بشنو
فسون دل گزو تا کرده ابرو نهان افسانه شد در جستجو ❊ و بسیار آمده
کلمهٔ کم بواسطهٔ تحلیل استقلال امده چنانکه در اسم ابراهیم ای بوده طلعت
ارباب دل گم شده ❊ در اسم کسوی توحو [illegible] شده ❊
و تواند بود که اراده تحلیل و ترکیب معما حاصل آید چنانکه در اسم مبارک
گفت دهقان می از انگست کو ابر بهاره ❊ خیر ب زنده کی [illegible] برگ
نام مبارک ❊ لفظ کم درین مثال بواسطهٔ انحلال حرف کم از کلمه [illegible] ترکیب

ترکیب [illegible]

آن با میم ضمیر حاصل آمده است و ازین قبیل است این مثال دیگر در
اسم نجم چون در قدمش فتاده اشکم منی ❊ از اشک تو گر بر گردم
منی ❊ نشیبها که ز شوق نام آمده گویم ❊ انجم لولی اگر تو اشکم منی پوشیده
نماند که لفظ اشک درین مثال به جزو انحلال افتاده است همزه و شین
ضمیر و حرف کاف که با میم ضمیر ترکیب یافته و کلمه حاصل آمده و این
مثال دیگر در اسم ودهم باده چون لب تو ساده آن مست و با اشکم غم زده
جام می همرنگ از آن صد رشک با اشکم فزود ❊ هر یک تحلیل و ترکیب
تکرار واقع شده است فد و از جمله طرق اسقاط طریق مروت نیست
خواه بر سبیل خطاب چنانکه در اسم علی زاهد که بزرق خود تمام است
کسی ❊ بر ساحل بحر آشنا نیست خسی ❊ جامی بر او ز پی عملی سیم دارد
کان بر ز عملهای ریا نیست بسی ❊ یا بغیر خطاب چنانکه در اسم عادل
کو آفتاب ز اوج سعادت دگر متاب ❊ تا هست ماه من چه کند کس با آفتاب
و از انجمله طریق است که کلمه نه و تعارف آن منقوص را از درجه اعتبار
بیندازند خواه صیغه تن منقوص سند کرد و چنانکه در اسم [illegible] کر غم

موج غمم بود و ساحل صبر ٭ هر لحظه کشد رخت سوی ساحل صبر ٭ ما را سر دل و دل
چو در سر و کار تو شد ٭ دل را سر ما نماند ما را دل صبر ٭ و خواه منقوص منه چنانکه
در اسم **تقی** چو تقریری ندارد دل چه تدبیر ٭ بجز این کی کن کو قصه تحریر ٭
و خواه بلفظ دیگر از اجزاء اسم مقصود چنانکه در اسم **قاسم** قابل بسمل
نمی مرا آن تند خو ٭ ور نه دارم روز و شب در سر هوای تیغ او ٭ و مشابه
که بتغییر الفاظ اسناد کرده شود از غایب و مخاطب و متکلم چنانکه در اسم
حسن گرچه سر ما نداری ای عهد شکن ٭ مهر تو در روان دل کی رفت وطن ٭
و تواند بود که کلمه نفی از تحلیل حاصل آمد چنانکه در اسم **معین** دیده ریزد
در فراق سیم در بالای زر ٭ سینه دارد ز اشتیاقت هر زمان سوز دگر ٭
و از جمله اسناد و اسار روا فعالیت که بی توسل بکلمه نفی و نهی مشعر بود بسقوط
منقوص و آن از کثرت بمثابه ایست که استیفای آن تفسیری تمام دارد مثل
رفتن و گرفتن و نهفتن و باختن و تاختن و انداختن و پرداختن و کشتن
و سوختن و رستن و جستن و نشستن و شکستن و گسستن و کاستن
و گذشتن و گذاشتن و برداشتن و انباشتن و افتادن و گشادن و

نهادن و

نهادن و بنیاد دادن و راندن و ماندن و رهاندن و نشاندن و
کندن و افکندن و سودن و فرسودن و زدودن و چیدن و
بریدن و پریدن و دریدن و کشیدن و گزیدن و رسیدن و پالیدن
و پاشیدن و تراشیدن و باریدن و گم کردن و پاره شدن و آواره
شدن و آنچه بر وجهی از وجوه دلالت کند بر معنی جدایی و چون فراق
و وداع و دوری و مهجوری و نظایر آن و پوشیده نماند که بعضی ازین
افعال و آثار از آن قبیل است که اسناد آن جز منقوص نتوان کردن
مثل رفتن و رسیدن چنانکه در اسم **نعمان** گر دل یار رفت ما کردیم جا
بر جای دل ٭ چشم بر ما افکن ای گنج غمت ما وای دل ٭ و بعضی از آن قبیل است
که اسناد منقوص نتوان کرد مثل انداختن و فشاندن بلکه منقوص منه رسند
کرد چنانکه در اسم **لطیف** در دو که بهار عیش می خواهد شد ٭ و ز
دل طرب مطرب و می خواهد شد ٭ نا دیده رخ تو سیر طوبا را لعل ٭ دردا
سر اندر ز طی خواهد شد ٭ یا بلفظ غیر منقوص منه چنانکه در اسم **هاشم**
هر دم کنم از گریه سر کوی تو تر ٭ باشد که خورم ز سرو دلجوی تو بر ٭

مشاطه زلف تو نگونسار افتد ، از وی چو گشت طره هندوی تو سر ، یا به تغییر
الفاظ از متکلم و مخاطب و غایب مثلا این خیال او در اسم ناصر که بجای
گل چو نرگس گوشه چشم افکنم ، بر قد او سرو الهی از صنوبر بر کنم ، صیغه
دال را باسقاط منقوص سازند بمتکلم باشد و اگر چنین ادا کنند ،
باغبانان همچو نرگس گوشه چشم افکنند ، بر قد آن سرو الهی از صنوبر
بر کنند ، بمخاطب و اگر چنین ادا کنند ، باغبانان گر چو نرگس
گوشه چشم افکنند بر قد آن سرو الهی از صنوبر بر کنند ، منسوب بغایب
باشد و بعضی از آن قبیل است که بواسطه اشتراک بهر یک از منقوص
و منقوص منه غیر تمام مانده بوده چون سوختن و ریختن مثلا از معنی
سوخته شدن و ریخته شدن منقوص سازند می باشد و بعضی سوزانیدن
بغیر آن مثال او چنانکه در اسم شعبان دل سوخت شمع را و گریه کند
سوز دل ایشان ، دانم که سوز شمع چو دل آمد از زبان ، و مثال ثانی
چنانکه در اسم خرم آن به که دگر دست بکار تو نهیم ، سر
در قدم چو تو نگار گزینیم ، ما را ز خمار سوخت آن کس مست ، بیا
سبو کنیم

میگون که خماری تخیم ، بعضی از صورت تنوعات وقوع این افعال
و آثار در ضمن امثله گذشته ثبت افتاده است و بعضی دیگر شاید
که در مباحث آینده مذکور گردد و درین محل بر مثالی چند اکتفا نموده
میشود مثلا در اسم برهان لب آن لب بر گرفتی جهان را ، کنی پر نوش جامی
کام جان را ، و در اسم حسن بزم طرب از شمع می افروخته باد ، چشم
حاسدان از آن دوخته باد ، کو هست ز باده محتجب از سر نهی ، سر رفته و
بگسسته دل سوخته باد ، در اسم ناصر گرچه تاج و تخت جم جامی نخ
امکان نیست ، نقد ملکش در دل ویران ویران نیست ، و در اسم
خلیل صحبت اغیار جامی محنت اهل دل است ، خیل یاران طلب
آن که مایل است ، و در اسم بابوی چون در لباس حسن کند جلوه
شکل تو ، ماه از خجالت تو در افتد ز اوج خویش ، و در اسم صفدر
هر که در دور لبت باده چو جامی صاف صاف ، گر زر و درد نشود
دست باشد معاف ، و هم درین اسم ، دل را خبری ز منزل
آن مه ده ، کو پایبس از خلد و قدم در ره نه ، بر قصد محالی چه

روی او در ازدهم مقصد و مقصود ره کوته بود و در اسم حسین گوشه
گیرند از حظیره قدس قدسیان دور از قد و بالا و در اسم قاسم
ای شاه غنچه خنجر خار کشید در باغ کسی قابل اسمل الطلبه مسکین قابل
بسمل چو شنید فی الحال ز بیم جان از انجا پرید و در اسم علی دلی
چو بلبل پیش وی یاسمین از گل گریخت بانگ زد قمری که بلبل آشیانی خوش
ریخت و در اسم سلمان ترا تا ماه شد نام ای کلند ام در اندر
آسمان آسود ازین بام سمط ثالث در عمل قلب و این بعرف این فن
عبارتست از اشارت کردن بتغییر ترتیب حروف یا کلمات اندراج
یافته در نظم معما این تصرف چون بتغییر ترتیب حروف علی الکل
منقلب گردد آن را کلی خوانند و الا قلب بعضی گویند و جامع هر دو
قول افتاده است این مثال در اسم عبدالقادر عقل ار چه ز عشق سر
انکاری داشت با عشق نمود و نفس سر و کاری داشت در
عقل پریشان را دل پای داشت عیان مقبل شد از آن گر چه ادباری
داشت و چون این تصرف بتقدیم و تاخیر دو لفظ یا بیشتر واقع

شود مثل

شود بملاحظه ترتیب حروف آن را قلب کلی گویند چنانکه در اسم
کمال ای که گویی حال من گم گو که چون بازی چه کم یار را بر قول خود از
گزد و در قم اشارت بتغییر ترتیب حروف یا کلمات اگر بمفردی کرده
شود از جب وضع دلالت کند بر آن چون قلب و عکس و امثال آن و اگر
بقلب وضعی تعبیر کنند چنانکه در اسم ملک محمد بگشا و بهیا در حریم آن
فتوح بنهاد بکف شاهد گل جام صبوح چون مست مرا ز ورگل گرفتن
برادر زاحم سر و ار بعض نوای راحت روح و اگر فحوای سخن مشعر بود بتغییر
ترتیب یا آنکه مفردات کلام را دلالتی باشد بر آن بقلب جعلی مذکور گردد
چنانکه در اسم عمران بلبل چو شد از میان مرغان بکنار نقشی بگل
آموخت ز نام خوش یار و چنانکه در اسم نعمت دو که شب وصل تعالت
رسید و چنانکه در اسم عماد ب من راه عقل و صبر و جان زد
چو عمدا و من خود در میان زد فد چون بحقیقت قلب جعلی آن باز
می گردد که بعضی اجزا لفظی را از محل بمحل نقل کنند یا ترتیب کلمه قلب
و نظایر آن چاره نباشد از تعیین آن بعض تا شایسته تصرف گردد

وآن بر دو وجه متصور است یکی آنکه آن جزء بعینه در ضمن کل تعیین پذیرفته
محل تصرف گردد دویم آنکه مثل او در محل دیگر بعملی از اعمال تحصیلی یا تسهیلی
از آن و تصرف کنند و قسم اول مخصوص میگردد باسم جعلی عینی و قسم ثانی
باسم جعلی مثلی مثلا اگر کلمهٔ طفل را مادهٔ اسم لطف ساخته چنین ادا کنند
که آن طفل مه خواهر کهم چند بگرد کوی خود از بهر مکر و حیله دامن کشیده
روی خود این از قبیل قسم اول شمرده شود و اگر چنین گویند من
بنده آن طفلی پری وشم که نهد هر دم لعل بر لب طالب خود و از قسم
ثانی محبوب ما شده و غالبا در قلب کل آن است که در ضمن قلب وضعی
وجود گیرد چنانکه گذشت تواند بود که بر سبیل ندرت در ضمن قلب
جعلی وقوع یابد چنانکه در اسم بها   را ز راه بسته و پنهان کرده است
افتاده بود سر بجای پا و پا بجای سر نهاده بود و چون قلب جعلی
کم تعلق گیرد که در حرفی بود البته از جزئیات قلب کل باشد چنانکه
در اسم خالد برگی از شاخ جهل داشت مراد دل که مهر بر پای
خویش نهاد و وقوع قلب بعض در ضمن هر یک از وضعی و جعلی بسیار است

بلکه جعلی

بلکه جعلی در اکثر صور چنانچه بنظر تتبع و استقرا در می آید از جزئیات قلب
بعض است و اما قلب کلی با آنکه وقوع در غایت قلت است شاید که در ضمن
هر یک از وضعی و جعلی وجود گیرد و مثال اول چنانکه در اسم توسن تنگ بر
ذکر ای جان مشو توسن زیر و بالا کرده شد هر که از دل گوش کن چون
بر زبان آورده شد و مثال ثانی چنانکه در اسم بهادر جوید در
وصلت بها حاش درویش لیکن فند از دست رقیب تو پس و پیش
پیش ازین دانسته شد که قلب وضعی آنست که بلفظ مفرد موسوم شود
پس لفظ زیر و بالا و پیش و پس بدون واو عاطفه چون بمنزله کلمهٔ واحده
از صیغهای قلب وضعی بود چنانکه در مثال اول چون با واو عاطفه
دو کلمه است از قبیل قلب جعلی باشد چنانکه در مثال ثانی فند
صیغه قلب و عکس و مشتقات آن چون مقلوب و معکوس و منقلب
و منعکس و لفظ دور و دل و گردش و کشش و گردانیدن و گردیدن
بازگونه کردن و نگون ساختن و آنچه از فروع اینها بود و بعرف
ارباب این فن در قلب کل مستقل میباشد و لفظ پریشان و آشفته

وشوریده وبهم برآمده ودرهم شده ونظایر آن در قلب بعض کور
می‌کرده وعبارت زیر وزبر وبالا وپس وپیش وگاه در قلب وضعی وجعلی
استعمال کرده شود چنانکه گذشت وگاه در قلب کل اما بشرط آنکه محل
تصرف دو حرف بود چنانکه در اسم حمام تا در غم غشت شده ام زبر و
زبر جز نام تو ام نیست تمنای دگر وضابطه استعمال این صیغها آن است
که ایراد آن در نظم بوجهی بود که نوعی ربطی وتعلقی بمحل تصرف داشته باشد
وبمجرد ذکر آن در نظم اکتفا نرود وصورت چند مشتمل بر صیغ
مذکوره وجوه ربط آن بمحل تصرف نموده میشود مثلا در اسم نورالله
مرا سوی مرغ دل آمد در نوای شوق راست از غم همانا دید بر طرف
مهت زلفین چنین در خم وچنانکه در اسم محمد خم چو گلوی گشت
یکی قطره ریخت هوس مه هوش محمد انگیخت ودر اسم [illegible]
طاس گون فلک در پی خون منست وز اثر طالع وبخت نگون منست و
چنانکه در اسم [illegible] از رنج چشم گوشه برهم زدم اطلال [illegible]
بنماز هو وجه [illegible] روی همایون فال [illegible] انه [illegible] این [illegible]

ودر اسم

در اسم احمد بجوی دیده حال مختصر نوشت در نامه ز تب پاره خوان
کان نام به خوبیت خود کاسه ودر همین ماده بوجهی دیگر
چون بجوی دیده حال مختصر خواندمش در آینه نام تو بود
ای محتشم ودر اسم بلال نام آن گلچهره را هندوی زلفش لا که گفت
خوی ها هند وچیست زار با سحر دشوار نهفت ودر اسم صالح صورت
اخلاص جانبی را که آمد پیکران روزی ای مه جو ز آخر گیر و تا اول
بخوان وچون سر این مخدره بدیع منظر با فسر مقدمه وعقود ومقاصد آراسته
گشت سیاق کلام اختتامش بخلخال خاتمه مزین کرده ومحلی وحالی گردانید وجلوه
اعلا داده جلوه خلخال در ذکر طرفی از مزایا ومحاسن معما چون در
معمیات بجهت اغلب مقصود یک بیت تمام میشود واحسن چنان مینماید
که در هر مصرعی رعایت قافیه کرده شود وتا از حیثیت شعری مکمل باشد
ومسئله این ساله اکثر از این قبیل است واگر بوزن رباعی اتفاق افتد
وتمام سازند فریدی بران تصور نشود چه از اداری همین توان دانست
که استادان نظم با آن وزن حدی مقرر داشته اند چنانکه در اسم [illegible]



آن ماه که مهر طلعتش خوی منست * هرگه که کنم روی رخش سوی منست *

هر لحظه چرا در دگری آرم روی * چون یار همیشه روی در روی منست *

و چنانکه در اسم عطا در ده قدحی که عیش را داد دهیم * یکلحظه ز

فکر این غم آباد رهیم * زینسان که زند غمزه ساقی ره دین * بر

طاعت مختصر چه بنیاد نهیم * و اگر معنی شعری یا معمایی یک بیت

رباعی موزون نشود بمستزاد توسل جویند سلطان حسین چون در سخن آمد

لعل تو خطاست * کفش ز شکر * در حسن تمام مشتری آمد خور کاست *

ای رشک قمر * در جمع سخنوران بر آور لطف * جامی را می *

چون طبع لطیف او نبات آراست * این عقد گهر * و از جمله محسنات

معمایی آنست که در نظم معما اشاره کرده بحیثیت معما چنانکه در

اسم صدر و معنی ز اشک من در سر شهر در ناب * پا ای ناصح مجو در

دریاب * و تواند بود که اشارت بخصوصیت اسم واقع شود و این در

معمایی که استخراج هم از آن غموض و خفا داشته باشد بغایت در خور

مناسب افتد چنانکه در اسم جامی جامی سبب که از نامت نشان باید

مدام

مدام * گشت بر مال دل اینک مسافر بهر نام * و میشاید که اشارت بخصوصیت

اسم بر سبیل تعمیه واقع شود اما طریق اظهر از طریق مشهور چنانکه

در اسم حیدر جامی اندر حیات دریا دید * گشت ماهی نهان از آن دریا *

نیمه از حیات چون دریافت * سر این نکته شد در و پیدا * و از آنجمله

آنست که بعضی اجزای اسم بر وطریق یا بیشتر از نظم مستفاد شود چنانکه

در اسم میرزابیکی در یافت چشم از اشک اینک * الناس علی حرقة

قلبی بکی * و تواند بود که بواسطه تعدد و تصرف در لفظ واحد دو

گیرد چنانکه در اسم طاهر دو خال از روی طاهر گر بپوشد یا یکی از آن *

شوی از نام نیک او بروی طاهر آگه * و چنانکه در اسم شهاب

ب خسته جامی بهر یار دلنواز * در جوانی یا هوای دل گداز * و از آنجمله

آنست که یک اسم هم زیاده از یک بار در نظم معما درج شود و چنانکه در

اسم نظام حرف ز ظلمت بود درمان دل * بین یکی در نظم آرای

دلکش * و از آنجمله آنست که نظم زیاده از یک اسم اندراج یابد چنانکه

در اسم امام و همام و امین و امان خوش بود دل یکی بار یکی *



حیث او لعبت شهنشاهی و هو

ناشود دردو غم هزار یکی ‹ و از آنجمله آنست که مصرع یا بیتی از اشعار
مشهور که بر آن قصد معنی معمایی نکرده باشند تضمین کنند و اراده
معنی معمایی نمایند چنانکه در اسم سید هاشم افتاد چو از صورت چشم
هر آدم ‹ چشم هر آدم چگویم که چها کرد ‹ و از آنجمله آنست که با وجود تحصیل تمام
اسم و تکمیل آن بصورت که از لوازم است کیفیات حروف را نیز در
حرکات مخصوص و سکون غیر آن مرعی دارند و در صدر رساله اشارتی
بآن کرده شد چنانکه در اسم شکرالله چو یافت از شکرت دل سکون
همیشه مرا تلطفی کن و ضم کن کنار بهر خدا ‹ و چون عرف بعضی ارباب
اصطلاحات لفظی را که در حرکات و سکنات با لفظ دیگر باشد
موازن آن گویند شاید که درین عمل بر آن توسل جویند چنانکه در اسم حسن
آن زابو و از نام نکوی تو خبر ‹ کو نام تو بجز میزان نظر ‹ والحمد لله علی
الاتمام والنور بحسن الاختتام والصلوة علی اکمل الانام و آله البررة الکرام تمام شد
تسوید این بیاض و ترشیح این ریاض بدست مترجم جام تلخکامی عبدالرحمن بن
احمد جامی وفقه الله تعالی لحل معمیات اسماء الحسنی و الکشف عن الفاظ

وصفات العلی

وصفاته العلی ابیات و حسین و تمامایه ‹ تا طرف مهرش از خط
یافت ظهور ‹ شد چهره صبحگاه مستغرق نور ‹ بر آتش غم بسوخت
جامی چو سپند ‹ یعنی بادا چشم بد از روی تو دور ‹ گرد لعبت
سرگشتی بروی خوب عشوه گر ‹ آفتابی جلوه ده هر دم بقانون دگر ‹
ای بر سر زلف کجت ماه تمام ‹ وی قد فرحت با وج خور کرده
مقام ‹ دل در خم گیسوی تو سرگشته مقیم ‹ گل پیش سر روی تو افتاده
تمام ‹ علیشیر علی شیر الافاضل واحرزت الفضائل ‹
بالفواضل ‹ حوی اسمک کل فضل فی البرایا ‹ لذاته صورته فوق
الافاضل ‹ ابو اسحق سودم از پا بوس لبهات دایم چو آن سرو روان ‹
ساق سیمین بر آلوده شد دلم بخون دوران ‹

تم الکتاب بعون الملک الوهاب فی تاریخ
شهر رمضان المبارک سنه

ما بعد الهضم الله السنویه
فضل ...



کتابخانه مجلس شورای ملی

زان سبب آن در گرامی را — میکنم در لباس فرد ادا

شاه

خشمش ز اعدا و چو کرد خیال — شده پی یا و سر دلش خالی ال

محمد

نیست چون نیمکان ابرو کج — ماه را کرده رخ و زلف سیاه

کامران

ابروی هر یکی به وقت شکار — هست چون گوشه کمان درکار

میرزا

هست از مه او زبان تیز — میکند عرض از دل آخر

خلد الله

صورت حال دل پریشان است — کله دور از رخش فراوان است

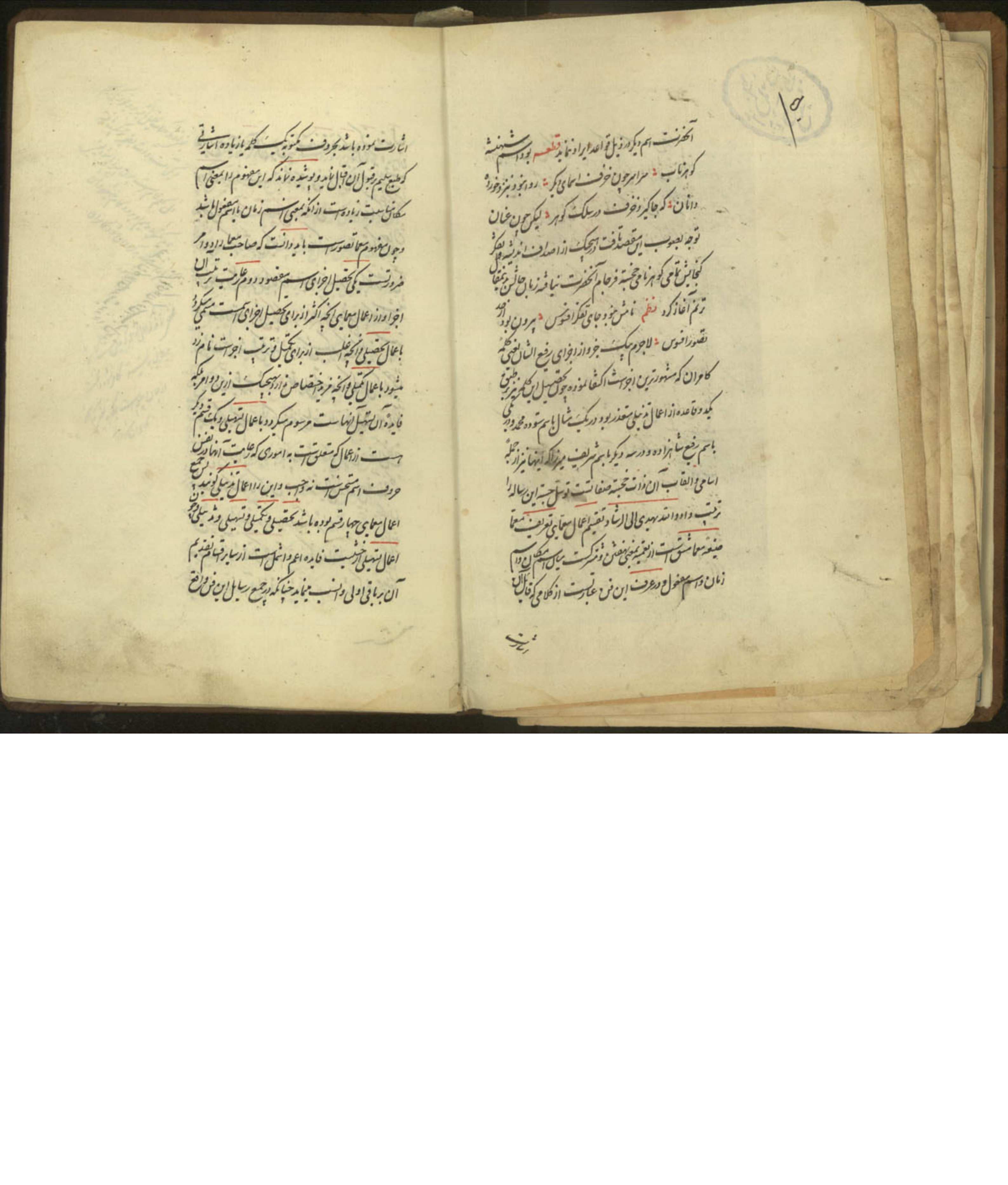
ملکه

چرخ خود را گدای این در ساخت — بلکه زین خاک مقدم افسر ساخت

ابدا

ابر لطفش گهر فشان بادا — دایم این ابر بیکران بادا

گوشه نشین زاویه عجز و مسکنت شهاب بن نظام المعمایی روی نیاز
افتقار بر در الملک قندهار آورده در سلک خدام آن حضرت سعادت
انتظام یافت چنان مشاهده نمود که ذهن صافی و فهم وافی آن حضرت را
بدانستن قواعد فن معمایی توجه و اقبال تام است بنابراین داعیه
در خاطر فاتر افتاد که در تحریر قواعد این فن رساله ترتیب نماید
که در وی قاعده اختصار مرعی بوده غیر از اسم سامی و نام نامی



آنحضرت اسم دیگر در ذیل قواعد ایراد نماید **قطعه** بود اسم شهنشه
گوهر ناب ؛ سراسر چون حروف اسمای دیگر ؛ روا نبود ببزم خورده
دانان ؛ که جا گیرد حروف در سلک گوهر ؛ لیکن چون عنان
توجه بصوب این مقصد تافت در هیچیک از اصداف اندیشه لعل گهر
گنجایش تامی گوهر نامی خجسته فرجام آنحضرت نیافته زبان حال من بمقال
ترنم آغاز کرد **نظم** نامش نبود جای تفکر افسوس ؛ بیرون بود از حد
تصور افسوس ؛ لاجرم بیک جزو از اجزای رفیع الشان یعنی کلمه
کامران که مشهورترین اجزاست اکتفا نموده چون تحصیل این کلمه نیز بطریق
یکدو قاعده از اعمال تذییلی متعذر بود در یک مثال باسم ستوده محمد و در
باسم رفیع شاهزاده و در سه دیگر باسم شریف میرزا که اینها نیز از جمله
اسامی و القاب آن ذات خجسته صفات است توسل جسته این رساله را
ترتیب داده و الله یهدی الی الرشاد تقسیم اعمال معمایی تعریف معما
صیغه معما مشتق است از تعمیه بمعنی پنهان کردن و تمثیل است بیان اسم مکان از او اسم
زمان و اسم مفعول و در عرف این فن عبارت است از کلامی که قابل آن

اشارت نموده باشد بحروف مکتوبه یک کلمه یا زیاده اشارتی
که طبع سلیم بر قبول آن اقبال نماید و پوشیده نماند که این مفهوم را بمعنی اسم
مکان مناسبت زیاده است از آنکه بمعنی اسم زمان یا اسم مفعول باشد
و چون مفهوم معما تصور است باید دانست که صاحب معما را دو امر
ضرور است یکی تحصیل اجزای اسم مقصود دوم رعایت ترتیب آن
اجزا و از اعمال معمایی آنچه اکثر از برای تحصیل اجزای اسم است مسمی میگردد
باعمال تحصیلی و آنچه اغلب از برای تکمیل و ترتیب اجزاست نامزد
میشود باعمال تکمیلی و آنچه فرد اختصاص ندارد بهیچیک از این دو امر بلکه
فایده آن تسهیل آنهاست موسوم میگردد باعمال تسهیلی و یک قسم دیگر
هست از اعمال که متعلق است به اموری که رعایت آنها در نفس
حروف اسم مستحسن است نه واجب و این را اعمال تذییلی گویند پس جمیع
اعمال معمایی چهار قسم بوده باشد تحصیلی و تکمیلی و تسهیلی و تذییلی و چون
اعمال تسهیلی از حیثیت فایده اعم و اشمل است از سایر اقسام تقدیم
آن بر باقی اولی و انسب مینماید چنانکه در جمیع رسایل این فن واقع

و توابع است اعمال تسهیلی چهار است انتقاد و تحلیل و ترکیب و تبدیل
و انتقاد عبارتست از اشاره ببعضی از اجزای لفظ بقصد تصرف در آن
بوجهی از وجوه تمثیل کامران ای لطف تو شاد کرده غمناکان را
رفعت ز کشور تو بی باکان را ؛ شد خاک درت قبله پاکان جهان
ای شاه جهان مران پاکان را ؛ عبارت مران پاکان را متضمن اسم
مقصود است تمثیل دیگر کامران در هر که بهر نیم ار چه کار زن باشد
از همنفسان خویش شاکر باشد ؛ غیر از من مسکین که دل تنگ منم ؛ پیوسته
ز یاران متغیر باشد ؛ تحلیل عبارتست از آنکه لفظی را که بوجهی از
وجوه از کلام استفاده کرده متجزی ساخته الفاظ متعدده اعتبار نمایند
تمثیل کامران یارب مباد هیچگه ای شاه کامران ؛ خالی ز کاخ
حشمت تو تخت لامکان ؛ بواسطه تحلیل لفظ خالی حرف آخر کلمه
کاخ تبدیل یافته بلفظ مراکه مرادف کلمه لی است و مراد تخت بمکان لا
حرف نون است ترکیب عبارتست از آنکه دو لفظ را لفظ واحد اعتبار نمایند
بشرط آنکه مراد نفس آن لفظ نباشد تمثیل کامران شاهی که خود مخوضعان ش

گشته ؛ عالم روشن ز نور رایش گشته ؛ هر گاه که آغاز تکلم کرده دل
بس رو با ز کلماتش گشته ؛ بعد از تحلیل کلمات لفظ آتش ترکیب
یافته که مراد از آن کلمه نار است تبدیل عبارتست از آنست که بعض
حروف را ببعض دیگر بدل ساخته بی تعرض محو یا اثبات نقط شرط
اگر اسقاط زاید نفی آنچه میرود و ایراد و مراد نفی آنچه بجای آن می آرند تمثیل
حکم مشغاو شود تمثیل کامران قضا چون از تو عالم را بیارایت تحت
از عمر و جان حاسد اکل است ؛ در اول عمر تصرف بطریق تبدیل است
و در اول جان بتبدیل اسقاط اعمال تحصیلی نه است تنصیص و تخصیص
و تسمیه و تلمیح و ترادف و اشتراک و تصحیف و تشبیه و کنایات جا
تنصیص و تخصیص عبارتست از آنکه لفظی بتصریح اندراج یافته بوجهی از وجوه
تعیین و تخصیص یابد تمثیل کامران ز تاج زر بگو با بینوایان ؛ بر خود
کام را لایق بود آن ؛ عبارت سر خود کام متضمن تبدیل حرف
اول سر است و تتمه اسم که بتصریح مذکور است مقصود بالتمثیل میتواند بود
تسمیه عبارتست از آنکه یکی از اسماء حروف تهجی بصریح باز



صریح در کلام اندراج یافته سمای آن مراد افتد یا بعضی از سمات مذکور
گوکشته اسم آن اراده شود و مثال قسم اول این رباعی است تمثیل کامران
آلای اگه پرسی محمل دوست : دل ما را اگر کان منزل اوست :
مثال قسم ثانی این رباعی است باسم کامران : شد همدم سکانت
داعی لسان یاران : جا کرد آخر کار اندر میان یاران تلمیح عبارتست
از اشاره نمودن بلفظی که در محل مشهور و مسطور باشد یا مذکور و از این
قبیل است اشارت نمودن بارقام ارباب تنجیم که در صفحات تقویم
ثبت مینمایند تمثیل کامران اهل کمال از تو شده کامران
روز شده از تو شب کاملان ترادف عبارتست از انکه یکی از
الفاظ که بحسب یک لغت یا لغات مختلفه موضوع باشد از یک
معنی ذکر کنند و لفظی دیگر از آن الفاظ اراده نمایند تمثیل کامران
شاهی که دلش عطا بدریا آموخت : کان از کف جود او فراوان اندوخت
در جان و دلم مهر وی آتش افروخت : تا کام دل آتشم جهانی بسوخت
اشتراک عبارتست از انکه لفظی که در یک لغت یا لغات مختلفه

موضوع

موضوع باشد از برای دو معنی یا زیاده و در یکی از آن معانی احتمال یافته باشد
و در معما از آن معنی دیگر اراده نمایند تمثیل کامران تا بمهر مهربان
خویش گشتم آشنا : کام ما پایان میگشت از مهرش جدا : مراد
از مهر مرادف دوست که عجمی باشد و مقصود بالتمثیل کلمه مهر است که
در معنی شعری یعنی دوستی است و از آن آفتاب خواسته که عربی باشد
تصحیف عبارتست از انکه صورت خطی بعضی الفاظ تصرف
نموده چنان سازند که مشابه آن مقصود افتد بشرط انکه در این تصرف
بحروف مخصوصه تعلق نگرفته باشد و این بر دو وجه متصورست
یکی انکه اراده مشابهت بوسیله لفظی بود که موضوع باشد از برای
مماثلت و مشابهت چون لفظ مثل و مانند و شبه و هر دو در معنی مستعمل
باشد بی تعرض بمحو یا اثبات نقطه و این را تصحیف وضعی گویند
و با وجود تعرض بمحو یا اثبات نقطه آن را جعلی گویند تمثیل قسم اول
کامران ز آن سبب دل ز وصل یار ربودم : کام جویم گران …
بکام تمثیل قسم دوم کامران آن ماه که جا درون جان ساخته است

ما داغم آن خانه دران ساخته است ⁂ داغ اجی بر دل ما نخواهد
زان خال رخ خویش نهان ساخته است تشبیه عبارتست از آنکه
لفظی را ذکر کنند و آن حرفی خواهند که صورت خطی آن مشابه بمعنی
آن لفظ باشد تمثیل کامران سالها تیر جفا خورده دلم در کوی تو
یافت کام آخر کار از غمزه و ابروی تو ⁂ از غمزه و ابرو الف و نون
خواسته شده کنایت بر دو قسم است قسم اول ذکر لفظی است و اراده
لفظ دیگر بواسطه مفهومی که موضوع له لفظ مراد باشد و لفظ مذکور را
بعینه از برای آن وضع کرده باشند و قسم دویم ذکر لفظیست
و اراده لفظ دیگر بتوسط معنی لفظ مراد و در هر دو قسم این قید را اعتبار
میباید نمود که دلالت لفظ مذکور بر لفظ مراد می باید که از قبیل اعمال
گذشته نباشد و الا هر دو نوع لف مشوش است ببعضی اعمال سابقه
تمثیل قسم اول کامران تا بهر زآدینه است بادای سر گهر کان ⁂ کوکبی کز
مهر گرد و نور باد اور امان ⁂ مراد از کوکبی که از مهر نور گیرد قمر است
که از ان بعمل تصحیف دال اراده شده تمثیل قسم دویم کامران بسر دل مسیر

دران

سروران وا بم دل بیمار را ⁂ در دم بکام خویشتن از سروران دلدار را
سروران تحلیل باقیه و شک نیست که الفاظ سر ... سروران چیزی
که دلدار است یکی یعنی وسط دار و لفظ دران است حساب عبارتست از
ایراد امری که بوجهی از وجوه دال باشد بر یکی از مراتب اعداد بقصد دلالت
و دال بر عدد بحسب استقرا منحصر تواند بود یکی از اسماء اعداد دویم حروف
موضوعه بازاء اعداد سوم اوصاف مختصه چهارم نفس معدود
پنجم ارقام هندسی و عمل حساب بحسب این احتمالات منقسم میشود
بپنج قسم اول اسلوب اسمی و اعلی عبارتست از اشاره نمودن
یکی از اسماء اعداد بقصد دلالت بر عددی که موضوع له اوست بر آن
شرط آنکه مرادف آن اسم مراد نباشد کامران شهنشاه ما دام اقباله
که از وصف ذاتش خرد اجنبی است ⁂ زکر و درم شد نباشی غرض
بر آن روی آن حسب نام نبی است دویم اسلوب حروف و آن
عبارتست از اشارت ببعضی حروف بقصد دلالت بر عددی که موضوع
له اوست تمثیل کامران کف تو درج گهر حاشا ند از پی آن هم ⁂ چه جا حلبت

ازین پس مرا کی حاصل یم ؛ از لفظ کف درج گهر که حرف ثانیست اسقاط یافته
کاف باقی مانده و مراد از حاصل یم پنجاه است که نون باشد سوم اسلوب
احصایی و آن عبارتست از شمردن بعضی از اوصاف مخصوصه یکی از
اعداد بقصد دلالت بران کامران شاهی که دلش آینهٔ غیب نماست ؛
چون بر لب بام خود ز رخ پرده گشاست ؛ در زیر فلک گمان برم
تا شش را کان مطلع ماه چارده بر بالاست ؛ از چهارده چهل خواسته
شده که مراد از ان حرف میم است چهارم اسلوب انحصاری
و آن عبارتست از اشارت یکی از معدودات که حصر او در عدد معین
باشد بقصد دلالت بران عدد تمثیل کامران چون نمود آن رخ گلرخسار و قد بر طرف بام ؛ شد دگرگون آفتاب حسن او ماه تمام ؛
از آفتاب حسن لفظ بین مراد است و از ماه سی که مقصود تبدیل است
و دگرگون شدن وی اشارتست که تبدیل باید لفظ را که آن نیز ماه تمامست
پنجم اسلوب رقمی و آن عبارتست از اشاره نمودن یکی از ارقام هندسی
بقصد دلالة بر عدد وی تمثیل کامران با آنکه بر درست ای شنیده

نوروز

نوروز کس از سد ناز بر ارباب نیاز ؛ پوشیده دو خال از رخ زیبا مرو باز
گویا دارد و ماه تمام سر باز ؛ از رخ زیبا که زلفت که یکبار خال پوشیده شود
از ان رقم دو بیست مراد است و چون از ان رقم بخال پوشیده شود رقم
بیست بحصول موند که مقصود تبدیل است اعمال تکمیلی اسلوب تالیف
اسقاط قلب تالیف عبارتست از جمع کردن الفاظ و این بر دو وجه
متصورست یکی آنکه بعضی الفاظ را بعضی مقارن و متصل سازند بطرز ترتیب
و منظروفیت و این را تالیف اتصالی خوانند تمثیل کامران همه شب
شرح شوق کاغذ ازان ؛ دل سکین من گوید بیاران دویم آنکه جمع سازند
الفاظ بطریق ظرفیت و منظروفیت و این را تالیف امتزاجی خوانند
تمثیل کامران ز دیده خون چکد در هجر یارم ؛ ز عید بیک دو روز از در
کنارم اسقاط اشارتست از کم ساختن بعضی از اجزای لفظ و این نیز
بر دو قسم است یکی آنکه منقوص بعینه در ضمن منقوص منه تعیین یافته مذکور گردد
و این را اسقاط عینی گویند تمثیل کامران مطرب کو سرود عشق شنید
کرد ساز و ترانه کم گردید ؛ کم گردیدن ساز نغمی تبدیل است و کم گردیدن ترانه

را بمیان دهد

بمعنی بعضی الفاظ اگر مشخص مخصوص در محل دیگر تعیین یافته اشاره بحذف آن واقع شود
تمثیل کامران ای شاه فلک سند جمشید جناب ؛ کز فیض کف تو
مشتعل گشته سحاب ؛ بی خاکدرت کدام راهی یابم ؛ آن چیز که جان
همی دهد دور از آب ؛ چیزی که دور از آب جان دهد ماهی است
که از وی نون اراده شده و قلب عبارتست از تغیر وضع بعضی الفاظ
و این بر سه قسم است اول قلب کل و آن عبارتست از منقلب ساختن
لفظ بر ترتیب تمثیل کامران ای دل سکین که از ما گشت پنهان خال او ؛
از جنون غم الحال باید سر نهی دنبال او ؛ عبارتست از منقلب شده لفظ معکوس
بالتمثیل است دویم قلب بعض و آن عبارتست از تغیر دادن وضع اجزا
لفظ بی ترتیب تمثیل کامران گرچه از عشق و اغنها دارم ؛ تا دم حشر در
همان کارم ؛ لفظ درهم ترکیب و وسیله قلب آن درهم شده سیوم قلب
کلی و آن عبارتست از تغیر دادن وضع دو لفظ با نسبت تغیر اجزای آنها
تمثیل کامران لعل جانبخشت که آتش در دل تش افکند ؛ وه که ان جوی کام خود را
پس و پیش افکند ؛ دو لفظ که وضع آنها تغیر یافته یک لفظ ذاتست که از

عبارت

عبارت که از آن حاصل شده و دیگر لفظ کام اعمال میلی شش است
تحریک و تسکین ؛ تشدید و تخفیف ؛ مد و قصر ؛ اظهار و ادغام
تعریب و تعجیم ؛ معروف و مجهول تحریک و تسکین عبارتست از آنست
که حرفی را حرکت دهند و یا حرکت از حرفی زایل سازند اما اگر حرفی
را حرکت دهند میتواند بود که آن حرف ساکن بوده باشد تمثیل کامران
فریاد که با اینهمه روشن رایی ؛ اگه نشدی ای صنم هرجایی ؛ کارام
هزار دل شکسته در رنج ؛ هست از چه اگر زلف کج بگشایی ؛ لفظ آرام
تحلیل یافته بسبب جزو بواسطه آن لفظ کام حاصل شده و از کلمه الف کم گردد
عبارت از آنست که حرف وسط حرکت کسر یافته که مقصود در تحلیل آن بالتمثیل است
و میتواند بود که آن حرف متحرک بوده باشد و حرکت آن تبدیل یابد بحرکت
دیگر تمثیل کامران جانا بمن دلشده کام دل و جان بخش ؛ از جانب
آن رخ بگشا و لب جان بخش ؛ و مثال اگر حرکت را زایل سازد این
معما باسم کامران زین پیش که پر بود دل غرقه بخون ؛ از فکر جهان
فانی و عالم دون ؛ بسیار زغم کاست بروزی که مرسی ؛ اکنون که تهی گشت

ازان یافت سکون ؛ کلمه از که در مصراع اخیر است تحلیل یافته و دو سلسله
بعضی از اسم باشد که مقصود بالتمثیل است **تشدید و تخفیف** عبارتست
از انکه حرفی را مشدد کرده اند یا از تشدید عاری سازند **تمثیل اول با اسم**
محمد ای شرعنست در همه عالم ساری ؛ محتاج توام مرا فرو مگذاری
محتاج تو با نیاز از تاج آمد ؛ کز آن ده نهی بر سر من مختاری ؛ لفظ
آمد تحلیل یافته **تمثیل قسم دویم کامران** در آستین تو تیغی است آمده
بران ؛ که منهد لب و دندان ز شوق بوسه بران ؛ از آستین مراد ف
او اراده شده که کم است و ماده باقی حروف کلمه بر آنست **مد و قصر**
عبارتست از انکه الف غیر ممدوده را ممدوده سازند یا الف ممدوده
را مقصور کرده اند **تمثیل اول با اسم میرزا** گرچه ما را شد حقیقی خاک بر آن ؛ عبدیت
ابر اوج آمده مکان زادی دل مهدیت ؛ کلمه ابر و کلمه آمد هر دو تحلیل
یافته و وسیله حصول مد شده **تمثیل قسم دویم با اسم کامران** هست کام
از فلک آشفته انزا ابمدار ؛ گر همی خوانم سخن اسم آشفته است دهند ورد ار ؛ لفظ
مدار تحلیل یافته **اظهار و اضمار** عبارتست از انکه حرفی را که وجود خطی آن

باشد

باشد و وجود لفظی نه چنان سازند که وجود لفظی نیز پیدا کند یا حرفی
را که در هر دو وجود داشته باشد وجود لفظی از او بر طرف سازند
تمثیل قسم اول کامران بیا ای کام جانها کز رباعین ؛ قدرت را
جا نه آمد برگ نسرین ؛ لفظ جا نه تحلیل یافته و اشاره شده بطرف تیت
جز تا با نام الف را وهیچ شک نیست که حرف الف در رسم وای
با انکه مستلفظ نیست چون داخل شود و تلفظ بحرف هی لازم آید **تمثیل**
قسم دویم با اسم شاهزاده مهجور است دل ریش که با خسرو خویش ؛ کشیم بگوید
از غم میش از نیش ؛ کشند کسان ز حد برون ... رازی ؛ تا گفته
باند عاقبت از دل خویش ؛ از دل ریش وه مراد است که چون
حرف آخر آن یا گفته نماند مقصود بحصول پیوندد **تعریب و تعجیم** عبارت
از آنست که یکی از حروف مخصوصه عجم را که پی و چیم و ژی و کاف
بنظر آن حروف عربی تبدیل نماید یا بر عکس **تمثیل قسم اول کامران**
نگار ما که شد آشفته کارش با جرا باشد ؛ نخستین حرف از آن تعریف بجید
دان ازا باشد ؛ ماده اسم عبارت نگار است و از عبارت تعریف بجید



تعریف بحصول پیوسته و وسیله حصول مقصود شده تبیل قسم دوم کامران
ای طالب گنج در عرفان ٭ می‌تاز دو اسپه تا بری راه بآن ٭
زیرا که هر آنکه بر سر همت راند ٭ پیش از اجل یافت گهرها در کان ٭
بواسطه تحلیل را اجل کلمه جل بحصول پیوسته که مقصود بالتحلیل است
معروف و مجهول عبارتست از آنکه حرکت ما قبل واو و یا را
که اشباع نداشته باشد اشباع دهند یا که اشباع داشته باشد
از اشباع عاری سازند تبیل قسم اول باسم کامران میرزا و افنی
که چراد وش حقیر سی نغنود ٭ وز بهر تو داشت ناله درد آلود ٭
میدید شکستگی خود را بکمال ٭ و از دولش آخر بتو اظهار نمود ٭
تبیل قسم دویم باسم میرزا در ساده دلی بود حضور خاطر ٭ در رزم
نیز سرور و اف ٭ خوش دل آنکس که ز غایت فیض ٭ شد پاک
ضمیر و زیست مجهول آخر ٭ کلمه زیست تحلیل یافته و بآن
سبب لفظ زنی که از وی زن مراد است بحصول پیوسته
که مقصود بالتحمیل است فی التسمیه و التاریخ این مخزن در سنه

علم

از سر تا پا ٭ از گوهر نام شاه با جود و سخا ٭ زارزو شده مخزن
الجواهر نامش ٭ تاریخش زبر مخزن گوهرها ٭ ٩١٤ قد فرغت
من تسوید هذه فی لیله الثالث عشر
شهر جمادی الاول ... سنه
ست و مائه و الف
و انا العبد ...

معمیات اسمای الحسنی

بسم الله الرحمن الرحیم

الله

اندرون اهل دل اخبار حق — ثبت کردم ذکر حق سازم سبق

الرحمن

یک گروه حال دل ار بی ذکر — من ازان برگزیده ام این ذکر و فکر

الرحیم

دل شود زنده ز ذکر او مدام

روز در حیا شب بروز او تمام

الملک

هست عالم پایه بنیاد او — کل شی هالک الا وجهه

القدوس

القدوس

وجه او بین ما سوا الله را بهل — گر نقابش پیش گیرد آسوده دل

السلام

هر که دارد با یاد حق ارزو دین — جا کند دار السلام او پاک دین

المؤمن

در دل ما هست چون او متصل — ذکر او گوییم ما از جان و دل

المهیمن

سال و مه را هست بس از ذکر او کار — هم شمار است بی او هر شمار

العزیز

سجده آورد پیش او شام و سحر — هست چون زیر و زبر چون ماه و خور

الجبار

خود چه جان دارد به پیش او عدو — کوه ها بر سم زرد گر خواهد او

المتکبر

تا توانی هست مرد تکبر کن — هرچه جز کبر وی باشد ترک کن

الخالق

هر که شب برخواست در اقبال او — نیست شکی سعد باشد فال او

الباری

اهل دل کم بوده اندر خواب است — این ز بیداری مدارای بارد است

المصور

پوش چشم از عالم صورت مدام — تا نبینی خویش محبوس عام

الغفار

نیست دل با غفلت ار جوید خدا — گر دلت ناچار از غفلت جدا

القهار

اهل دل با صد تضرع در صلات — آرزو دارند ای حضرت لقات

الوهاب

حق همی گوید اگر خواهی نماز — دل ز لهو آخر با مشغول ساز

الرزاق

روز و شب در آز ما گشته اسیر — سوز دل داریم ما با صد تغیر

الفتاح

پیش یکتا چون کمان میشود دو تا — راست شو چون تیر با خلق خدا

العلیم

العلیم

سر بپای او فدا ناکرده تو — چون وصالش را تمنا کرده تو

القابض

گر قضا دارد در امانند گو — سر نه تسلیم لب کم خندان ارو

الباسط

طالب آساید چو پا از سر کند — در ره مطلوب خود سر بر کند

الخافض

چون جلا و چون صفا دل آرزوست — غیر از او هر گز نگیرم یار دوست

الرافع

درد او آخر مرا چون نافع است — دل به دردش خو گرفت و قانع است

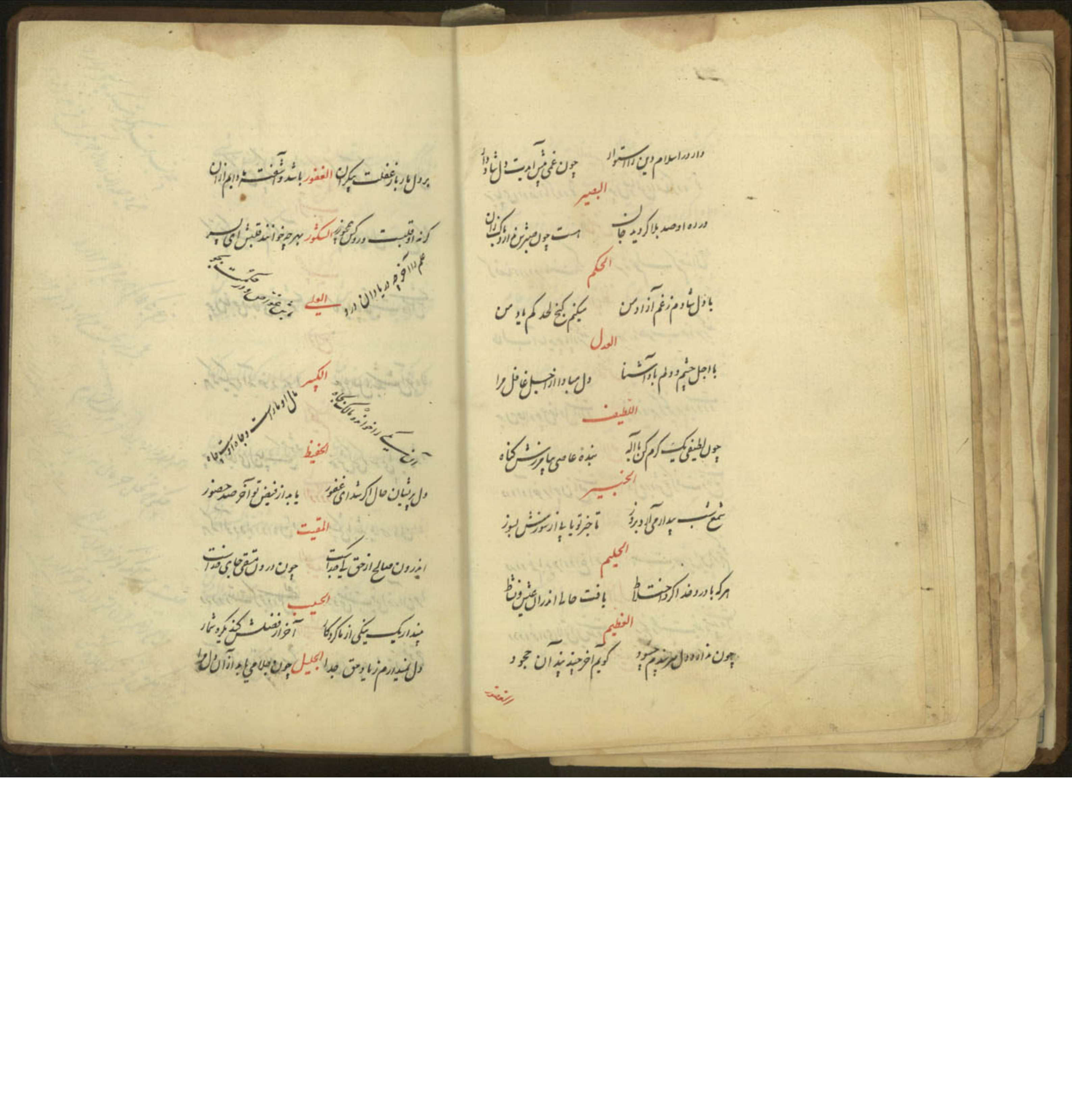
المعز

درد و غم باید مرا و داغ او — هست بهر شان این مرهم نکو

المذل

درد و خواری لایق این بنده است — رنج و محنت بنده شنیده است

السمیع



وار در اسلام دین را استوار — چون غمی پیش آید بت دل شاد دار

البصیر

در ره او صد بلا گر دید جان — هست چون صبر بر غم ازو باک از آن

الحکم

با دل شاد و م زغم آزاد من — بکنم کنج لحد کم یاد من

العدل

با اجل چشم و دلم باد آشنا — دل مباد از اجل غافل مرا

اللطیف

چون لطیفی یک کرم کن با آله — بنده عاصی بپرسش گناه

الخبیر

شمع شب بیدار می آید بروز — تا خبر تو یابد از سوزش بسوز

الحلیم

هر که با در وغد اگر داخت لاط — یافت حالا اندر آن عشق و نشاط

العظیم

چون مراد دل برسیدم جود — گویم آخر چند بند آن جود

الغفور

بر دل ما بار غفلت بیکران **الغفور** باشد و آشفته دایم از آن

گر نه او قیمت ور و کس محو زار **الشکور** بهر چه خوانند قلبش ای پسر

عمر را او گوهر دریا دان در و **العلی** ز بنج غم را ص عور حکمت بجو

الکبیر

آن کسی را خوانده ما ل کش بجا — دل او ما در وجاه او بیجاه

الحفیظ

دل پریشان حال اگر شد ای غفور — یابد از فیض تو آخر صد حضور

المقیت

اندرون صالح از حق یافت هدایت — چون درون متقی جای هدایت

الحسیب

چند از یک یکی از ما کو کار — آخر از فضلش کند بر وی شمار

دل ببندید از من زمانی حق جدا **الجلیل** چون جلالی یابد از آن دل ما

اول از ذکرش چو مجموع گشت دل **الکریم** گویم آخر ذکر او من متصل

الرقیب

ما که بی‌جد میکنیم ذکر اله — بیقراری دل ندارد هیچ گاه

المجیب

چون مناجی از بلای دل شوی — کار یابد عاقبت واصل شوی

الواسع

هر که میگیرد اله خود هوا — سعی باطل باشدش آخر دلا

الحکیم

چون جلای دل بیابد کی میشود — خوش کسی کو سوی پاکی میشود

الودود

هر که آلوده بود دامان او — بیکی باشد بلا درمان او

المجید

در وجودت گر بود دل متقی — روی جنت بینی از آن مرا

الباعث

تا بیابی آخر گزین توبه نصوح — کان بود باعث ترا بهر فتوح

الشهید

دل اگر وا ماند از عصیان تهی **الشهید** در درون یابد ز فیض حق شهی

الحق

گر درون مست دل با حق قرین — جای بنده که بود خلد برین

الوکیل

از ازل چون دل بود با خدا وش — کافر و بی عاقبت شد دل جاش

القوی

دل که وا گشت دور هست از فنا — بحر پیمایان کجا باک از کجا

المتین

هست قلب اولیا اندر زمن — همچو دریای پر از در عدن

الولی

اندرون اولیا آخر زماه — هست روشن‌تر چو گیت از کیما

الحمید

از ضلالت حل شود مشکل الیقین — از جوامی دست دارای پاک دین

المحصی

باش اهل حکمت چون مخلصی — ترک قلبی کو کردی خالصی

[illegible]

المبدی

رحم کن بر مبتلای دل مدام … تا نه پیچی تو بدی ای نیکنام

المعید

هر که دارد در دو زر دست از غنی … خاطر او را بدست آور دمی

المحیی

رو در احیا متصل می باش شب … بعد از آن می کو همه شب ذکر رب

الممیت

مال مید اروتر آشفته حال … میرسد از مال و دل را صد ملال

الحی

رو و بهر دانشوی از مال حرام … دست کوته دار و هم والسلام

القیوم

گر بپا مانند قومی روز و شب … ترک سر کرده بر ایشان از تعب

الوجد

کن و بهر اموال این مردم بجد … باک باک از انکه پیچی مستعد

الماجد

مرد را چون اخذ مال آشفته کرد … دست دار از مال چون مردان مرد

الواحد

یکی چون اول و آخر یکیست … در میان گر هست غیری او یکیست

الاحد

خوی نیکو کن تا توانی با احد … تا بود یارت احد اندر لحد

الصمد

دست زن در اصل محکم ای پسر … بر سر دنیا و آسایش نی بجه

القادر

خالقا در باب ما از کرم … کین خلایق منت زیشان عین غم

ول ملاقاتی که خواهد ایزدا المقتدر لطف کن در باب و بنماش لقا

اندرین عالم مقید مانده ام المقدم مهر من نبود بر عالم هیچ دم

اولم هر کن تهی از ذکر غیر المؤخر وا اندر آخر ده مرا از خویشتن سیر

نیست یکرو کس که با شد همنشین الاول شد و با من همه روی زمین

هست اکنون بحدیم حرم و گناه الاخر بر رخ زرد دم نظر کن یا اله

الظاهر

دامن صالح چو کیست ای اخی / هر که او نادیده خود را دوزخی

الباطن

اکل کم دل را فزاید روشنی / در شکم بس اندکی از خوردنی

الوالی

کی دل آگه باشدت از یاد رب / چند میکنی با تو طلب

المتعالی

در تامل گشت جمله عمر صرف / عاقلی کو تا بدو گویم حرف

البر

خویش را ایمن از تو ای سر بلند / سرکشی از کبر آخر تا بچند

التواب

طاس گردون از زوال آید پر بود / ما زان کامی بهره خواه

المنتقم

در فرستی او رو جای تنست / سخت بود کار زان صدر حقست

العفو

وار بچانه اگر مسکین گذشت / با وفا و مهر کرد آن دل درست

الروف

رستگاری نیست در مکروه بدن / زنده گر باید دولت کم گو سخن

مالک الملک

بسته دل در مال و ملک ای جوان / تا بکی بجد چنین ما ای فلان

ذو الجلال و الاکرام

دل جلا یابد بذکر او ولی مدام / جمع مال آرد پریشانی تمام

المقسط

المقسم

رنگ زرکن تا نیابی هیچ غم / با من و زر صد پریشانیست هم

الجامع

هر که حب این مال و جاه پای بقا / دور بر باد و شد آخر سبا

الغنی

پس عاقل این صورت ز نیست / پس عالم لیک همچون لعبت

[illegible]

المغنی

ای مغنی وار هر دو دین را
دار بی‌نیاز [illegible]

المانع

میل طالب شد بصورت ممتنع
گشت بی‌معنی [illegible]

الضار

گر قضا بر عرو بند افکند
تیر را باید رضا اسپر کند

النافع

آخر از فضل ای خدا در من نگر
فضل من باشد مر بوران درگذر

النور

خوان انعامت بنور چون برنوال
قسم ما را ده از آن ای ذو الجلال

الهادی

کن الها روزیش مدار خویش
بنده را وکن همه در کار خویش

البدیع

درگذر از بنده عاصی بری
کن مرش [illegible] جام [illegible]

[illegible]



من سهل است این * یار ار گذرد ز کنج دیوار غمش * کو جان بکشید ای آختنش

چین * وای آختنش کشیده شده از دیوار و حرف آخر او اراده شده

که به اعتبار وای آختنین در نام باشد و تواند بود که تعیین حرفی به

مرتبه او باشد در عدد حروف لفظی چون ثانی و ثالث و

غیر آن چنانکه در اسم **وحید** جهان که از کرم یار و هر دوش باید که

بر حساب عنایات خود بیفزاید * چنانکه در اسم **حسینی** در حد حش

آنکه ثانی مسیح گشته اند * معجز عیسی عبارت فصیحت گفته اند * و لفظ

گوشه و جانب و طرف و امثال آن گویند و اول یا آخر خواهند و چنانکه

در اسم **آدم** ای دل خسته شکایت مکن از قسمت خویش * میرسد جان با جان

ناوک خوبان کم و بیش * و چنانکه در اسم **الغ** بر رخ چشم آن شوخ

پر گشش نکند چین * زلفهای ترکانه دلهای عالم * پوشیده نماند که کلمه

سوی بجنابه حاصل شده چنانکه در اسم **یحیی** نهان زیر برقع عنبر

جان افزا هر سوی مهر چین دو گیسوی مشک و لبها و گوشها

و امثال آن گویند و طرفین لفظ را اراده نمایند چنانکه در اسم **شاه**



هر که حرفی ز شوق عشق آموخت ٭ تا بمعیار ساند بها نسوخت و شاید
که این عبارات باعمال معماییه بحصول پیوندد چنانکه در اسم میرجان چو
ساقی آتش می بر فروزد ٭ بی سر جاب خود را بسوزد ٭ و الفاظی که
فی الجمله دلالت بر احاطه شیء داشته باشد چون جامه و پوست و مانند
آن ذکر کنند و مجموع اول و آخر خواهند چنانکه در اسم نوابی ای
قد تو سرو چمن الجویی ٭ سر تا قدمت لطافت و نکویی ٭ از رشته
دو جهان استاده دل ٭ در قد تو جامه نکوست گویی ٭ و چنانکه در اسم
خواجه چو قد خویش را از جامهای نوبهار آید ٭ خوش آید بر قد او جا
خود را کاشش نماید ٭ و چنانکه در اسم یوسف وا وی غنت که جان فزا
در وی ٭ راهیست که زرگ خویش باید در وی ٭ بر داشته چسرو یار را کم
چو من ٭ در رنگ و پوست همچو آید در وی ٭ و دلها و اطهار و نظایر آن
ذکر کنند و مجموع ما بین الطرفین اراده نمایند چنانکه در اسم امام و
همام زرفعت بارگاه و حضرت حرمت ٭ حریم کعبه دل خلق عالم ٭ در شان
بر زبانی کعبه ٭ همه دلهای خود را از پی هم ٭ و چنانکه در اسم خلیفه

جای تو وز لطف تو می خواهند دلها از خوشی ٭ گوشه ای ما را از لطف راه چو پایان
می کشی ٭ و شاید که این الفاظ بترکیب حاصل شود چنانکه در اسم [illegible]
بهر آن که وضو هیچ نشست ٭ گرد از آیینه دل در آتش ٭ صاف می جو که
هم آنا سازد ٭ دل ز وسواس طهارت باشش ٭ و بعضی از اسم
لفظ همانا است که بواسطه ترکیب و اسقاط مقصود بحصول پیوندد و مغز
گویند و ما بین الطرفین خواهند چنانکه در اسم هرمز خود را از عدو
یا رب چو پسته پندد ٭ مغز افتد از میانش خود شکسته بیند ٭ و شاید
که تعیین حرف با حوال و اوصاف آن باشد و آن بطرق متعدد
می تواند بود و بعضی انواع در ضمن امثله ظهور می یابد و چنانکه در اسم
کریم آنچه بود دانست آن را با گهر یکسان نمه ٭ از سنگ منم شده و پوشیده
پنهان شد ٭ و چنانکه در اسم نعمان در دل من آفتاب طلعت آن
سیمبر ٭ کشته ساکن غیر خود ساکن نمیخواهد دگر ٭ و چنانکه در اسم بهار
بار گل از صحن بستان برده از عارض کشود ٭ آنچه در گلزار می ماند بجز برگی نخ
در لفظ گلزار آنچه تصحیف در و جاریست دو حرف زی و بیت گل از آن

نه ارا دو شده و چنانکه در اسم **شادی** هر کو دانند ز جادوی علی
همت کرد آن دو چشم بلی و چنانکه در اسم **نور** کو هر زر قیب
جوید دوست این شیوه در آیین محبت نه نکوست کو هر چه بود ز دو
پنهان داریم آریم ز کو هر آنچه ز جنبه او است و چنانکه در اسم **فرا**
بریز نم اگر اشک از چشم بریزم که در میان فیغان شود کم و چنانکه در اسم
حبش خال نو بر رخ فزود آن سرو حوری نه ادراک خال نو مید ان ز
خالش پیدا نباشد و لفظ نومید ان ترکیب یافته و چنانکه در اسم
سفر کرد آن ماه و گر بند زار ز مهر و میش با بی آن یار و چنانکه
در اسم **محسن** چو کو هر از مخالف دار پنهان در درج عصمت اخر
ای جان و چنانکه در اسم **فرخ** دی مجلس یار صحن گلزاری بود
با خاصان ش شکفته بازاری بود مارا بدل شکفته پنهان ز خواص حرفی
بمیان کنج دیواری بود پوشیده نماند که لفظ کنجه ترکیب یافته که بواسطه
آن اشارت شده با سقاط حرف صاد که پیاض مرصاد مشابه کنجه است و
در این دو اسم که از این معما استخراج می یابند **لالا حسن** شوان بغم دل
بدوست

شاید از آتش علم ما مقصود با تمثیل تحصیل علم است چنانکه در اسم **یادگار**
ز شاخ وصل بر خوردن بخاطر در می آرم میسر گر شود در دست یک بر
آرزو دارم مقصود با تمثیل تحلیل آرزو است و بعدم استقلال بعضی
چنانکه در اسم **باقر** ذات تو هر کرم که توان اعتبار کرد چون تو ات
با خلایق و هر آشکار کرد و چنانکه در اسم **فیروز** آن رخ فرخنده روز
بنده و دیده عنبرین خالی بروز مینده دید پوشیده نماند که مقصود با تمثیل
تحلیل روز است و چنانکه در اسم **آیل** بر کنده کلها را لبسی از شرم روت
باغبان آری کیار اساخت کم تا برگ گل گرد عیان اما تحلیل بسه جز و
باستقلال هر یک چنانکه در اسم **یونان** کاه پرسی از دلم کاهی ز جان
ماه من و یرانه طاعت آن و چنانکه در اسم **بهمن** عشق جان
بکو رمیکاهد در دسند انه طور میخواهد چنانکه در اسم **نوری** بر
عاشق از سر کویت گرانی عاقبت گشت تار عنکبوت از ناتوانی
عاقبت در اسم **تقی** مدتی از مدعی عشق نگار داشتم پنهان
ولی شد آشکار مقصود با تمثیل تحلیل لفظ عشق است و چنانکه در

اسم ظلی تاج سلطانی که آن ازلیست ٭ کو بهر کس همچو آفتاب جلیست ٭
بعدم استقلال بعضے چنانکه در اسم انس سرو من نسبت به پیوند
اگر میخواهی ٭ از چه پیوند یاران دگر میخواهی ٭ وچنانکه در اسم صفی
دی لب بخشید ما را کام جان ٭ یافت کیفیتی رخصتی از روی نهان ٭
وچنانکه در اسم مانوس با من در مانده زار زار در لطف و کرم ٭ چون در آ
دوست و دشمن گر تو بود هیچ حد غم ٭ وچنانکه در اسم توکل بهر یاسی
دری در گوش کرد آن نازنین ٭ هست تابان کوکبی بر چهره آنمه را همین ٭
در اسم رشید گنج کرون یافت با آن کوکبه ٭ آخر از نسیم کرم
مرتبه ٭ اما تحلیل بچهار جزو باستقلال هریک چنانکه در اسم نوایی
جان و دل بهر تو جا و مسکن است ٭ دیده خواهی خانهای روشن است ٭
وبعدم استقلال بعضے چنانکه در اسم عنایت دلا آن گل بدست دیگرانست ٭
چو بلبل نالهای بهر آن گشت ٭ در اسم کاشفی چند در دیده خون بار بروی
صد بار ٭ جا کند اشک غم او آن بسے بهر رخ یار ٭ وشاید که لفظی که بعد
تحلیل پیوسته باشد آن تحلیل یابد و افاده حصول مقصود کند

چنانکه در

چنانکه در اسم سیدی اساس قدرت از مه برتر آمد ٭ فراز اوج گردون
در خور آمد ٭ و درین طریق شاید که بواسطه اختلال پذیرد وفا حصول او بغیر تحلیل آید
چنانکه در اسم جنید تنی رنجور در کوی تو جان یافت ٭ دل مهجور نقد
کعبه را یافت ٭ نقد کعبه نو دو هشت که اسم از تحلیل لفظ نو دو مقصود
بحصول پیوندد و قریب بهمین یاد داده است این معما باسم نبی باید که روی
عاشق لخسته صبح و شام ٭ بر خاک کوی دوست بود حاصل کلام ٭ درین
معما نیز تحلیل نود و یک است که از حاصل کلام حصول می یابد چنانکه در اسم
ویس اشک ما را همین خاطر پیش از ین ٭ با شمار در مدارای نازنین ٭
شمار در دویست و چهار است که چون بلفظ مدار پیوند دویست و چهار
مدار حاصل میشود از تحلیل لفظ دویست و ترکیب تی او بواو عطف مقصود
بحصول پیوندد وچنانکه در اسم مرادی مرغ روحی که بود بال و پر معرفتش ٭
هست مرغ ابدی گوش کن از من صفتش ٭ وشاید که ذکر ما ده معما باسلوب
عرب یا شد و باسلوب فارسی تحلیل یابد چنانکه در اسم طیفور
کس بمقام وصل او گر نرسد مدان عجب ٭ آن دیار و صله فوق دیار

من طلب ٭ وچنانکه در اسم طاهر تا شد زکفم رشته عمر تو رها ٭ با دل غم هجر تو
چها کرد و چها ٭ از عقبه بود ترسان دل اش هجر انگ او طالبها مال بها ٭ و بر عکس
این تواند بود وچنانکه در اسم مرشد کرم کن که هر کس که دارد کرم ٭ کرم
دارد ش در جهان محترم ٭ وشاید که اسمی که بطریق تحلیل با رعایت
حرکات و سکنات حاصل شده باشد اختلال پذیرد و از تحلیل آن اسم دیگر بحصول
پیوندد وچنانکه در اسم اولیا نیست پی یا بود دیر ما یکدم ٭ خالی از تست
خاک پاش هم ٭ لفظ ازم تحلیل حاصل شده به ازم چون خالی شود ام ماند
که ما و بعضی از اسم اولیاست و از لفظ اولیا امام استخراج می یابد که
مقصود بالتمثیل است و مبنی بر همین طریق بعضی معمیات در اول این مختصر
مذکور شد ترکیب عبارت از انست که مجموع اجزای اگر قبل الترکیب
بمعنی غیر معماے یک لفظ بوده باشد بمعنی معمایی لفظ واحد اعتبار
نمایند بشرط آنکه مراد از ان معنے باشد نه لفظ خواه اجزای مرکب قبل
الترکیب مستقل بود خواه نه اما مرکب از دو جزو باستقلال اجزا قبل الترکیب
بمعنی غیر معماے در اسم عمر مرغ دلهای کسان را بتمام آن غمزه

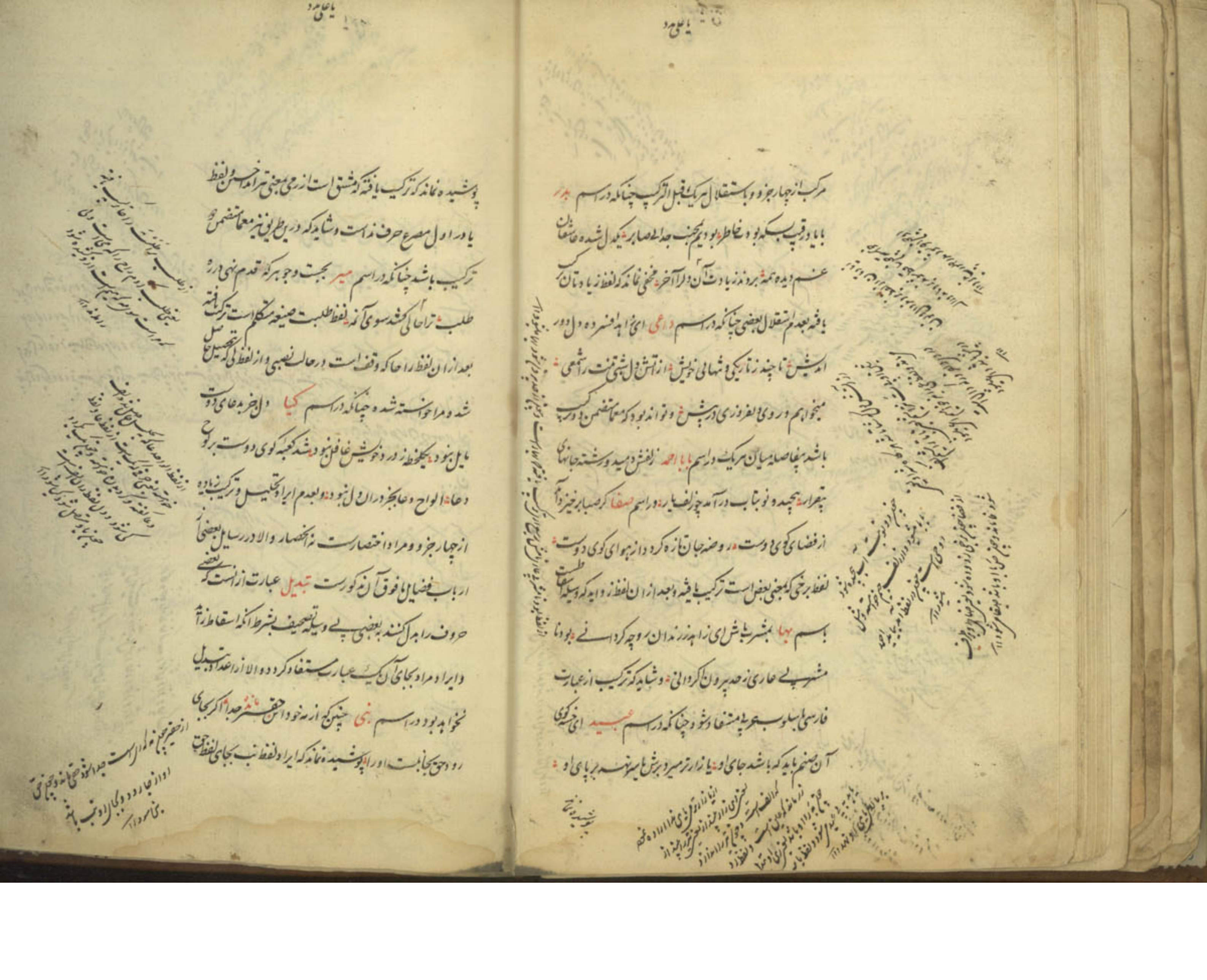
صید خود

صید خود ساخته پی دانه و دام آن غمزه ٭ وبعدم استقلال هریک
چنانکه در اسم بیک گرچه در پیش رقیبان با من دلخسته یار ٭ هست از ان کیک نهان
لیکن مدار د اعتبار ٭ وچنانکه در اسم بهرام ساقی تو نیاز ما پذیری چه شود ٭
انعام ز ما باز نگیری چه شود ٭ بر خاک رهیم بهر جامی دریاب ٭ دانی
که جزای دستگیری چه شود ٭ وچنانکه در اسم تقی بود غیبه وداع
تمنای عیدی ٭ از ان سرو رعنا دل دردمندان ٭ بسی سرو من از
تقاضای عیدی ٭ اگر رخ بپوشد عجب نیست چندان ٭ وچنانکه در اسم
سلیم ریاض سر کویت از زلالی بهتر ٭ از هشت بهشت الحوالی بهتر ٭
جوید حرم منست سرا هر که بود ٭ لیک از همه آن وثاق عالی بهتر ٭ در اسم
شهاب از حال سوز سینه و آتش دل ٭ از ما سخنی بشنو ای سرو
چگل ٭ گر تو نشنوی سینه بسوز ای جان ٭ بشنو سخن ما شوار نا غافل ٭
در اسم کمال کهی که چهره زیبا نماید آن دلبر ٭ که آفتاب و نه آید بچشم
اهل نظر ٭ در اسم حسام از رم مهی که نیست ز خوبان مقابلش ٭ ماه تمام
من نگر و حسن قابلش فریدون بهر قمر داعید و مجوید بر نو خاص و



عام * باشد از باب نظر را دیدن آنکه تمام * وچنانکه در اسم سلیم
بشهر ما و من پسر و یار را جوید * آفتاب از پی او هر طرفی می پوید * پوشیده
نماند که لفظ فرما ترکیب یافته و از عبارت همین پی سر و یار را جوید لفظ مرا
مراد است که مرادف اولی خواسته شده وچنانکه در اسم زین ساقی
برکوی باده هر دم جامی * میداد به هر گدای درد آشامی * چون دید
زلفی پیچ می بپوشت * بر روی خم ز بهر ما انعامی * وبعدم استقلال هر یکی
از دو جزو چنانکه در اسم سید دل و زاهد قدح می کشی * در دو قدح
ریخت به نقش بسی * وچنانکه در اسم علا عنایت هست آن یار
نکو را * ولی با من عنایت نیست او را * چنانکه در اسم سیفی
ای فلک از نعمت وصل دل آرا بان * کشتی جوانی فراق آری به پیش سپر و
پایان * وچنانکه در اسم افضل گردید فلک گرد جهان آیا می یافت
چو تو مهی نکو فرجامی * نو میسر آخر چو جهان جا به فیض * از بهر توای ماه برآور
نامی * و مرکب از سه جزو باستقلال هر یک قبل الترکیب چنانکه در اسم بابوس
بکو با خم می گر زاهد مست * تو ورشی نه او را باطن تست * مراد در

پشمینه است وبعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم بابر اگر عمر در
عمارت فرسوده تا قصر کند منقش کسیم اندود * چون من بعمارت
دل آید چه شود * تا نقش نماید انچه باشد مقصود * وچنانکه در اسم پیر
ای دل از روی پری رویان نباشد چاره * آفتاب عیش کس
تیره است بی مه پاره * وچنانکه در اسم درویش مرد عاشق از محنت
بکشا بناز ای سیمبر * بر دل شیدا اشن تری در دو اند و شن برشا طاهر
خطا گویم کسی کش تیره شد دل * بی گوید خطا چون هست غافل * کشی
ترکیب یافته که متضمن حصول اسم است وچنانکه در اسم صدر خواهی
صفات و سیرت پاک خبر * ای شیخ بزم می پرستان بنگر * در جام و قرابه
کن نگاهی پس از ان * در پیش خم آسیر تا باکش بنگر * پوشیده نماند که لفظ
خماسی ترکیب یافته وچنانکه در اسم آدم اشک من گشت بیاد لب
لعل گلگون * دیده ای ما در غصه ات گشت بخون * عبارت دیده ام
ترکیب یافته با تحلیل لفظ ماه وچنانکه در همین اسم آدم رخ زیبای
به آراسته پنهان خواهی * بر جهت لطف دو تا را جهت آن خواهی * دو تا دل



مرکب از چهار جزو و باستقلال هر یک قبل از ترکیب چنانکه در اسم بزر
بابا و رقیب سگ بود و خاطر ✱ بود و بیم ✱ جدا الف صابر ✱ کید ال شده عاشقان
غم دیده همه ✱ برد ز یاد آن دل آخر ✱ مخفی نماند که لفظ زیاد تا ن کرک
یافته بعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم داعی ای آه افسرده دل دور
اندیش ✱ تا چند ز تاریکی و تنهائی خویش ✱ از آتش دل شبی تمنت را شمعی ✱
میخواهم و روی دل فروزی در پیش ✱ و تواند بود که معما متضمن دو ترکیب
باشد بفاصله میان هر یک در اسم بابا احمد زلفش دمید و رشته جانهای
بیقرار ✱ پیچید و نوبتاب در آمد چو زلف یار ✱ در اسم صفا گر صبا برخیزد آم
از فضای کوی دوست ✱ روضه جان تازه کرد از هوای کوی دوست ✱
لفظ برخی که بمعنی بعض است ترکیب یافته و بعد از ان لفظ ز و ایه که وسیله اسقاط است
باسم بها بشر باش ای زاهد زندان برو چه کرد اسنی ✱ بود تا
مشرب بی خاری ز حد بیرون آکروانی ✱ و شاید که ترکیب از عبارت
فارسی باسلوب عربیه مستفاد شود چنانکه در اسم حمید ای خسرو کوی
آن صنم باید که باشد جای او ✱ تا زار تر میرد بر شما سر نهد بر پای او ✱

پوشیده نماند که ترکیب یافته که مشتق است از رمی بمعنی تیر انداختن و لفظ
یا در اول مصرع حرف نداست و شاید که در این طریق نیز معما متضمن دو
ترکیب باشد چنانکه در اسم میر بجست و جو هر که قدم نهی در ره
طلب ✱ ترا حالی کشد سوی آن ✱ لفظ طلبت صیغه متکلم است ترکیب یافته
بعد از ان لفظ را حاکه وقف است در حالت نصبی و از لفظ الی که تحصیل حاصل
شده و مراد خواسته شده چنانکه در اسم کیا دل اخر بدعای دوست
مایل بنود ✱ یک لحظه ز درد خویش غافل بنود ✱ شد کعبه کوی دوست بر وی ح
دعا ✱ الواح دعا بجز در ان دل بنود ✱ و بعدم ایراد تحلیل و ترکیب زیاده
از چهار جزو و مراد اختصارست نه انحصار و الا در رسایل بعضی از
ارباب فضایل ما فوق آن مذکورست تبدیل عبارت از انست که بعضی
حروف را بدل کنند به بعضی بی وسیله تصحیف بشرط آنکه اسقاط از آن
و ایراد و مراد بجای آن یک عبارت مستفاد گردد و الا از اعداد تبدیل
نخواهد بود در اسم نبی چنین که از نه خود آن حقیقت منتشر جدا اگر بجای
رو حق بجانبست او را پوشیده نماند که ایراد لفظ نب بجای لفظ حق

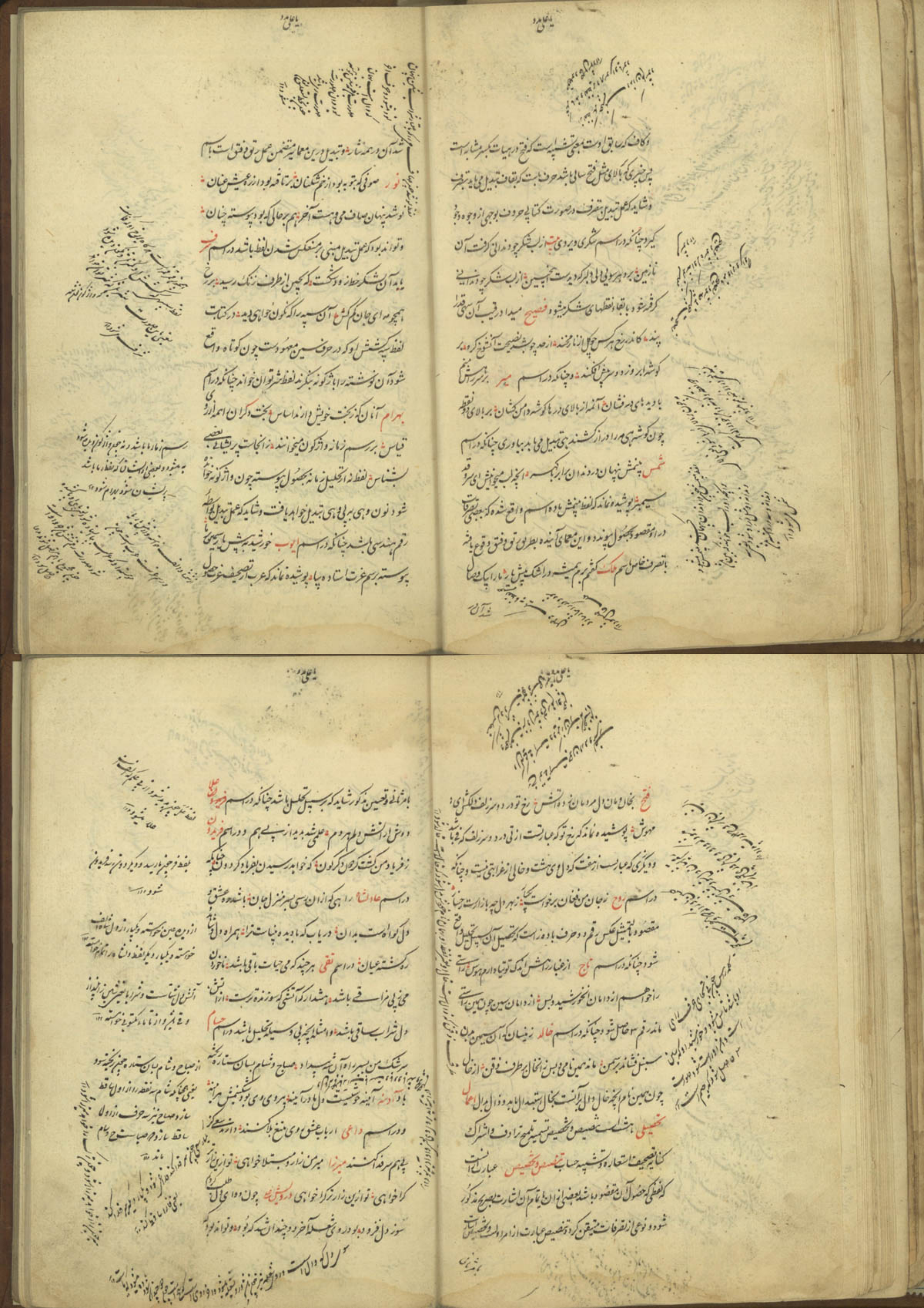
که بواسطهٔ تحلیل بحصول پیوسته و از دو عبارت مستفاد شده پس بنا بر شرط
مذکور از تبدیل نباشد و عمل تبدیل شاید که بواسطهٔ تحلیل بحصول پیوندد چنانکه
در اسم نقی ای باد چو میل آن پریزاد کنی ؛ و ز من بر او حدیث بنیاد
کنی ؛ گو شوق دل اشک زحد بیرون است ؛ یعنی دوستی آخر چه بود یاد کنی ؛
چنانکه در اسم شاه بدیع الزمان آن شه که سکندر زمان است آخر ؛
عدلش سبب امن و امان است آخر ؛ شد راهبر جانب شادی از دلها ؛
مهری ببلا زمان است آخر ؛ در اسم نبی دیدند نشان قدمت در بستان
خواهند از این نشان ترا پی ایشان ؛ و چنانکه در اسم کیا باشد نظران
خورشید جبین سوی که و در عایت بجد این ؛ و نیز تحلیل چنانکه در اسم
اسعد دامن هر گل بسوی خود کشد زین بوستان ؛ خاک خوش زد چاک ز دل
جمله‌ای دوستان ؛ پوشیده نماند که چهار لفظ خاک و خوش و زد
چاک که بطریق تعداد مذکور شده چون دل هر یک از ایشان بحرف
ری مبدل گردد خاک و خور و زر و چهار حاصل شود و از آن اسم مقصود
د شاید که تبدیل متضمن کنایه باشد چنانکه در اسم نویان امروز چه حال بود کان

سنغ تیر

رشک قمر و فرخنده دلان نکو نگنند نظر ؛ بد اختر عشق یار و نهانی ؛
کان ماه نو و خویش را نوع دگر ؛ بهمین طریق است این معما باسم بهلول
چون در شب عید آن بجسیم اندام ؛ از بام نمود ابروی عنبر فام ؛
بر روی مهش تمام دیدم ابرو ؛ ماه نو او تمام دیدیم تمام ؛ در اسم رجب
دل ما توان ما و کج جور و کین ؛ غلب کو بیابی از آن مه جبین ؛ حسن قلی
مش ما ای پند گو ترک حدیث عقل کن ؛ با دل ما حرفی از ساقی و می هم
نقل کن ؛ چنانکه در اسم شمیم در سینه دل که ریش بود ی
منش ؛ دیر است که دور مانده از منزل خویش ؛ ما صنم بروش کافر
کیش ؛ گو هم که بجای خویش آمد دل ریش ؛ باسم عبید چون گردد
آتش دل پر من جمالش ؛ خود را کند و گر گون خورشید بمثالش جمش
ز شوق عارض آن شوخ مهوش ؛ دلی داریم بجو همچو آتش ؛ و چنانکه در
اسم یارم و دیار هر روز که بجز چشم پر درد و گهر ؛ چند دل ما
کنار را نوع دگر ؛ در اسم آبل ز بیم کسان لب بر دندان گزم ؛
چو ناگاه درست نام تو کنم ؛ در اسم صمد این دل افسرده

جام می آتش بود ؛ موسم سرما ز دیر صاف قدح خوش بود ؛ چنانکه در
اسم شاه نویان جان گر چه بهجر تو گرو می بینم ؛ خود را بتو در گرو و در خور
می بینم ؛ نمود شبی گوشه ابروی تو لیک ؛ هر سو ز خیال ماه نو می بینم ؛
و چنانکه در اسم الیاس نیست بر لوح دل من غیر نقش نام دوست ؛ انکه
هر سو نام مجید بنماید نام اوست ؛ و چنانکه در اسم بها برگ رو
شاخ است که بر شمشاد می بینم مدام ؛ با بود ز اع والف بالای هم نها
تمام ؛ پوشیده نماند که ماده اسم لفظ باست چنانکه در اسم رشید از
گردش دهر آنچه نباید تغییر ؛ خواهم که بود صورت آن ماه منیر مقصود
وقت گل از باد مرصع پایه ؛ بر آب قبا صوف مربع پایه ؛ در اسم چهار
گوشه مراد است ؛ منهی نامراد است که چیزی ز روی افزون است ؛ از
مراد ار چه یکی هست یکی دیگر نیست ؛ پوشیده نماند که در دو حرف اول که
لفظ مراد تصرف بطریق اثبات و اسقاط واقع شده و در دو حرف
آخر بطریق تبدیل که مقصود با تمثیل است ؛ و چنانکه در اسم همام
کس بر زبان نیارد پیش تو نام کلها ؛ کل نیست جز رخ تو دیدم تمام کلها ؛ چنانکه

در اسم هاشم بردم از گفتار آن لب پی بسری این نهان ؛ فاش گویم که انجم
گویم هست آخر آن دهان ؛ چنانکه در اسم عمید شفیعی بر سر راهی که
داریم ؛ بود آن سرو رعنا راکد شتن ؛ دمی باید درنگ عاشقانه
که خواهی عاقبت زین جا گذشتن ؛ و چنانکه در اسم معین مانند زر
شود رخ من تا تو بنگری ؛ مسکین سیل تو کنند کیمیاگری ؛ و چنانکه
در اسم عادل در عاشقی نماند بدل جز عبارتی ؛ باقی نماند آنچه بد
اشارتی ؛ و چنانکه در اسم اسمعیل بعد یکسال ساقیا سینه
سوزد و م آن شراب دیرینه ؛ پوشیده نماند که کلمهٔ قیاسی ترکیب باقیه
و لفظ مبارک که سابق اوست چون قیاسی نباشد سماعی خواهد بود و خیال
این معما از پرتو ضمیر منیر مقرب الحضرة السلطانیه است ابدالله تعالی
ظلال معدلته که باشارت آنحضرت منظوم گشته و در اسم ساقی کان
کرام هست آن کف بحر مثال ؛ گر جود رسید سحاب نکال ؛ بالاتی گفت
حساب آخر از خلق ؛ مقصود گر کسی هست که آید بخیال ؛ پوشیده نماند که
کلمهٔ فتح ترکیب یافته و لفظ ساپ که لاحق اوست اضافه کرده شده



وکاف که سابق اوست معنی تشبیه است که فتح در هیات بکسر مشابه است
پس خبری که بالای مش فتح سالی باشد حرف بات که بقاف تبدیل می یابد بتصرف
وشاید که عمل تبدیل بتصرف در صورت کتابت حروف بوجهی از وجوه وجود
گیرد چنانکه در اسم شکری ویردی میت از لب شکر چو دندانی گرفت آن
نازنین؛ برد و هر سویی دلی دلبر که دیدست اینچنین؛ از لب شکر چو دندانی
گرفته شود با بقا نقطهای شکر میشود فصیح میدا در قیب آن سهی قدرا
پند؛ کاندر رخ هر کس چو گل از ناز مخند؛ از صد چو شنید نصیحت آن شوخ کرد؛ بر
گوشه ابرو زد و سر چین افکند؛ و چنانکه در اسم میر بر سر راهش منم
بادیه های در فشان؛ آمد از بالای در با گوشه دامن کشان؛ بر بالای دو نقطه
چون گوشه هی مرا در از کشند هی تبدیل می یابد بیاوری چنانکه در اسم
شمس پنهانش نهان در دندان را بر کسی؛ آنچه لب میخواهیش ای سرو قد
سیمبر؛ پوشیده نماند که لفظ پنهانش یاده اسم واقع شده که بعضی تصرفات
در او مقصود بحصول میپیوندد و این معمای آینده بطریق توفیق وقوع یافته
باتصرف خاص اسم ملک گفتم بر م همیشه در اشک پیش یار؛ یار ایک وصال

شده آن در همه شمار؛ و تبدیل درین معمائیه متضمن عمل ترتوفق است با اسم
نور صوفی که بتوبه بود از خم شکنان؛ تا قبه بود از زره عیش عنان؛
نوشید نهان صاف می و هست آخر؛ هم بر حالی که بود پیوسته چنان؛
و تواند بود که عمل تبدیل مبنی بر منعکس شدن لفظ باشد در اسم فرخ
یاد آن شکر خطا زود گشت؛ که چین از طرف زنگ رسید؛ بر رخ
همچو مه ای جان کم کش؛ آن سیه را که کنون خواهی دید؛ در کتابت
لفظ پیکششش او که در حرف سین معهود است چون کوتاه واقع
شود آن نوشته را باژگونه بنگرند لفظ شر توان خواند چنانکه در اسم
بهرام آنان که ز بخت خویش دارند اساس؛ بخت دگران همه از رو
قیاس؛ بر رسم زمانه واژگون میخوانند؛ زانجاست پریشانی بعضی
بشناس؛ لفظ نه از تحلیل زمانه بحصول پیوسته چون واژگونه خوانده
شود نون وهی بربی و هی تبدیل خواهد یافت و شاید که عمل تبدیل بواسطه
رقم هندسی باشد چنانکه در اسم ایوب خورشید به پیش یار سیمین
پیوسته برسم عزت استاده بپاد؛ پوشیده نماند که عرب از تصحیف خوهم حصول

فتح بجان وامان دل مردمان زده آتش؛ رخ تو در دو سر زلف دلکش ای
مهوش؛ پوشیده نماند که رخ تو که عبارتست از تی در دو سر زلف که فی باشد
و دیگری که عبارتست از هفت که دل اوی هشت و خالی از غرابتی نیست و چنانکه
در اسم روح ز جان من فغان برخواست بکجا؛ ز هر دل چه بازارست جانا؛
مقصود بتمثیل عکس رقم دو حرف باده زاست که تحصیل آن بسبیل تحلیل واقع
شود و چنانکه در اسم تاج از غبار راهش اگه توتیا دارم هوس؛ راستی
را خواهم از دامان آن خورشید و بس؛ از دامان سین چون یاین راستی
ماند رقم ۳ حاصل شود و چنانکه در اسم خالد ز نیسان که آن سیمین من
سنبل فشاند بر سمن؛ ماند همین نامی و بس زان خال بر طرف ذقن؛ از خال
چون همین نام آنچه خال دال بر آنست بخال استبدال یابد و دال مراد است اعمال
تحصیلی هشت است تنصیص و تخصیص تسمیه تلمیح ترادف و اشتراک
کنایه تصحیف استعاره و تشبیه حساب تنصیص و تخصیص عبارت است
که لفظی که حصول آن مقصود باشد بعضی از آن یا تمام آن اشارت بصریح مذکور
شود و نوعی از تصرفات متیقن کرد و تنصیص عبارت از امر دولت و تخصیص اشارت

بامر ثمانی و تعیین مذکور شاید که بر سبیل تحلیل باشد چنانکه در اسم فیروز علا
دوش از آتش دل مهر و م؛ علمی شد بدیدار ز پی هم و در اسم فریدون
ز فریاد من گشت گردون دگرگون؛ که خواهد رسیدن بفریاد گردون چنانکه
در اسم عادلشاه راهی که از آن رسی بسر منزل جان؛ باشد ره عشق و
دل گواهست بدان؛ دریاب که بادیه و نبات تران؛ همراه دل شاه
ره گشته عیان؛ در اسم تقی هر چند که می حیات باقی باشد؛ ناخوردن
می بی مزا سفی باشد؛ هشدار که آتشی که سوزنده ترست؛ از آتش
دل شراب ساقی باشد؛ و امثاله چه بی وسیله تحلیل باشد در اسم حسام
بر شکن من بسیر راه آن شه بیداد؛ صباح و شام بسان ستاره ریخته
باد آدینه آیینه خوشیست دل ما در آینه؛ بر روی وی بود نگشش هر آدینه
و در اسم داعی ارباب عشق وی منع بلا کنند؛ دارند سعی کز
بلا هم سر فدا کنند میرزا مبر من زار و مبتلا خواهی؛ تو ازین زار
کرا خواهی؛ تو ازین زار کرا خواهی درویش چون دوای دل
سوز دل فرود به بود در وی شعله آخر و چندانش که بوده و تواند بود



یاقمه دو حرف پیوسته او عین و راست چون است باب بستد رم وش شخواهم
وشاید که مبتنی بر اسلوب حرفی احیانی باشد چنانکه در اسم ابن یمین
غمهای دل خویش من خسته جگر : گر جمله فهم شرح بدان سیمین بر : چشمک
دل آهنیس او خواهد سوخت : یک نیمه نهان دارم از آنها بهتر : لفظها
کو نیج است چون نیمه کم دو ونیم ماند و از دو حرف بلت و از نیم همان
لفظ او یک حرف چهار حرف بدیل باید و شاید که تبدیل در ضمن احداث
حرکت باشد چنانکه در اسم آدم پرپیچ و تاب چنین آن دو سنبل
رعنا : مدار بر قد شمشاد و زلف اکتبا : پوشیده نماند که اشاره شده
بمرور و خستن الف کلمه شمشاد که ماده اسمست و شاید که جزو مبدل از
بحرفی یا بیشتر مبدل کردد چنانکه در اسم ناهود دل خود را بسختی
آن دلارا : ز بهر بنده خواهد ساخت خارا : چنانکه در اسم عمر خلیل
دل همی جوید لب لعلت همیشه از خدا : تا خرد بیمار صاف باده از دو
و در اسم داعی و بیک کسی ز سنبل و گل در نظر دیگر کجا آید : بر الف دو
روی و چشم العین دیده کشاید : مقصود بتمثیل اسم ایست دشا
که در تمثیل

در تبدیل لفظی که در و تصرف نمایند تمامی مبدل شود چون لفظ نه که در معمای
بهرام مذکور شده و ایضا چنانکه در اسم هاشم در دل کنند بغیر آن مه
منزل : چون بستد از آن مه آرامش دل : چنانکه در اسم نعمت میفرو شد
یار ما ناز و رقیبش هر زمان : مانع است آن ماه را و تا قیمت داده جان
و در نظر بی شاید که محل تصرف یکحرف باشد و آن با نواع متعدد و مصور است
و بعضی از آن در ضمن اشله و فتوح میآید چنانکه در اسم خالد بر عذار
حبیب خال سپهر : شب شده و در میان و ز قرین : پوشیده نماند که
حرف لام میانه حرف ری چون پیوند در ری بال استبدال خواهد یافت
و چنانکه در اسم دارا زلفش که نقاب آن رخ گلگون شد : ز دوش تا بدامن
شب دراز افزون شد : آن زلف چو راست داشت آن ماه آخر : از زلف دوی
الحجه بود کج بیرون شد : از لام الحج باشد چون ساقط شود لام بالف
مبدل گردد در اسم مراد گوشه چشمت برای نام هست ای مهربان
با بزرگیها نهان سوی ضعیف ناتوان : و حرف ما که بزرگ تصور کنند و چنان
ضعیف او را معدوم اعتبار نمایند بدال مبدل خواهد شد چنانکه در اسم

این تعیین متضمن کنایه باشد چنانکه در اسم امام که گهی چون باد رزآورده‌ام
آب سینه پیش نظر آورده‌ام سراج نداریم سکام عرض سخن سر جایی
خود زما گوش کن؛ و شاید که مبنی بر عمل قلب باشد چنانکه شاد به در پیش
رقیبان شود آن کفش نعلش؛ نام صنمی که هست و طاشید اش؛ و در
اسم علا عشاق وصال یار خواهند؛ و ز عالمیان کناره خواهند
در ضمن تصحیف نیز تواند بود در اسم حمزه بر پیچ و خم رهی بود آن زلف بچو
شب؛ آنکه که هست در دو رخ یاد آن طلب؛ آنچه در مصراع اول میان
دو حرف یا واقع شده لفظ چو حمزه است و در اسم خالد با در دین
هر که این پا دل در مانده؛ حال چو خودی دیده در دی بهش مانده؛ در
اسم بهادر بچندین در و کوه چشم گریان خون همی بیند نهان
سوی بیش؛ هیچ در بر جا نمی بیند و شاید که تمامی حروف اسم در یک مقام
یافته بوجهی از وجوه تعیین پذیرد چنانکه در اسم شاهم آنکه بود به
شوق و شعله آتش آه من؛ نام لطیف او چو جان هست نهان اندرون تن؛
و در این طریق شاید که تعیین در ضمن اصلاح اسم بحسب حرکت و سکون بحصول

بپیوندد و چنانکه در اسم بدر پر غم و درد که در دل داشتم زین
پیش؛ زخم پیکان شکاری تو بر او زول بدر؛ و تواند بود که مجموع حروف
دو اسم ممزوج یکدیگر در محل اندراج یابد و بجدا یک هر اسم از آنها
اشارتی کرده شود چنانکه در اسم امام و زین من میان دو
خون زاده و کشته از جور و کین؛ از میانم آن یکی این سوی آن سو مین نسیمه
عبارتست از آنکه از اسم حروف مسما خواهند یا از مسما اراده نمایند
اما قسم اول چنانکه در اسم درویش سبزه از نو برده بیساز و درست؛
تا بپوشد روی دشت خود نخست؛ لفظ روی دشت حروف تا را در
طرف کند و اول واقع و شاید که حصول اسم حرفی بواسطه اعمال معمایی
باشد چنانکه در اسم صاعد بیت این آیه آخر که بر اعضا دارم؛ کف
خونست ز دریای تن افکارم؛ در اسم میر در از آن نام نامی بچو
در شاهوار؛ دهر نهان داشت آن را قیمت کرد آشکار؛ در اسم
فتحی چون بخواند یار با آواز نی؛ بشنو از نی آن تحسین دی؛
در اسم ادهم در هم زده زلفش چو نهان کشف نمود؛ بر هم زده شد آنچه

مرا حاصل نبود؛ در اسم امانی جانا نظری بنا توانی چه خوش است
پرسیدن حال خسته جانی چه خوش است؛ ای برده دل از شکسته گوشه نشینی؛
بر گوشه دیده هم زمانی چه خوش است؛ و گاه باشد که اسم حرفی را
تشبیه و جمع ذکر کنند و از آن مسمیات خواهند چنانکه در اسم مقصود حسن
نیم از ناخوشی خویش مشوش؛ بهر من آفاق گشته پر ز دل خویش؛ و چنانکه
در اسم یحیی کو آه برای از دل لخت کش؛ کو آتش دل علم کرده بر جان
بر کش؛ کو خون دل گرم بجوشش از دیده؛ کو از دل ما کیمه دریای آتش؛ ذکر کنند
و از آن مسمیات خواهند و قسم دوم که اشارت بمسمای اسم
اسم چنانکه در اسم فیروز بقصد جام دل ما تو ران برج گشتی از رخ
چو ماه تو پیالی بود و ماه وشی چنانکه در اسم کیا و کافی پروانه ملازم شمع
خوش آمد چنانکه شمع رخش که سوخت بود و غایت خوشی؛ و در اسم
قاسمی تا چند مرا بهجر ره پیمایی؛ روزم همه چون شب سیه بنمایی؛
ای زد و چو هست صفا زان گشت؛ تا در شب سیاه بمن بنمایی
اسم نور لنز دماغی که آن قند و ز بی است؛ ز آن آخر که بود به مه

خواهمیش وایست؛ از اسامی حروف آنچه به الف و یا است نون است
و تواند بود که از چند حرف که مکین عمل اندراج یافته باشد از هر یک اسم
خواهند و از امتزاج اسامی یکدیگر عبارتی او انمایند که افاده حصول
مقصود کند چنانکه در اسم صدر و قوا نام دوست جان ما
آرام؛ صبا بر کوی کایک حرف از آن نام؛ پوشیده نماند که از حروف
لفظ صبا بر چون اسامی آن خواهند اراده صبا و یا الف بار آید
بود و اگر از این معانی در اسم قاسم اراده نمایند و در ثبت و در این
طریق شاید که عبارتی که از اسامی حروف حاصل شود متضمن ترکیب باشد
چنانکه در اسم امین ای شیخ که از یقین مدا بانی سنگ را بنیاد
نمانی بجان اندک را؛ پوشیده بود بر آبشیزی آخر؛ گویا که تمام
یکیک را از لفظ سر شیر که آخر پوشیده شود دست شد و چون
از مجموع حروف اسم خواهند همین با چشمین حاصل شود دیده او هم
کلمه پیش مقصود بحصول پیوند و مبنی برین قسم است این معما
بر ساهی که چنین از غرایب باشد؛ پیوسته مرا ز دیده غایب

باشد هر که بلال ابروش نماید هر گوشه تمام از عجایب باشد و **جامع**

هر دو قسم تسمیه است **صادق** وصف تو او را ای فهم اصحاب آید کس

نیست که در معرض ارباب آید القاب تو صد هزار اگر بنویسند

یک حرف ز صد هزار القاب آید **تلمیح** عبارتست از نشان دادن بحرفی

یا بیشتر که در محل مشهور مسطور باشد یا نه کو چنانکه بکلام قرآنی تمیز جسته

از محل یک حرف یا زیاده عمل نمایند در اسم **فانی** خلق جهانی بدعا بنهاده باز

هر طرف از فاتحه خوان بیشمار چنانکه درین دو اسم با هم حصول

یافته **مسلم تقی** از مصحف روی تو که خواهم هر دم در فاتحه انجمه

پیش پیوسته بهم زلفت کرنا و شکستی بمیان زاخر بمیان رسیده

ای طرفه صنم در سوره فاتحه محلی که حروف پیوسته بیشترست کلمه مستقیم

که هر دو اسم از وصول یافته و در اسم **امین** ای دل از اخلاص آنهایی

که صاحب تو هر زند از فقیر ارباب من چون کان طایفه نام آورند از حروف

نقطه دار سوره اخلاص چون لفظی فقی رانده و یا دیکش نون مانده در اسم

هو و اسم اخلاص تو هر جا نمایی مضمرست ای دل او اسم از جای خویش

بگذار ارتعامواد عظم است دل ادست

بر سر دفتر

بر سر دفترست و آنچه درین عمل کثیر الوقوع است نشان دادن

بارقام تقویم که اهل تنجیم بنابر اختصار وضع کرده اند چنانکه از سبعه سیاره

و بعض عوارض آن مثل شرف و هبوط و اوج و حضیض لیل و نهار

نیز بحرف اخیر اکتفا می نمایند و در ثبت ایام هفته از یک شنبه ابتدا

نموده برقم او الف نهند و از دوشنبه بی و علی هذا القیاس و از برج

حمل رقم صفر نگارند و از برای ثور الف و از برای جوزا بی و از این

قیاس تا حوت که رقم او یا و الف باشد پس از ایراد بعضی ازین حرکات

رقم آن میتوان خواست چنانکه در اسم **ولد** در پرده زلف

چون رخ مهرافروز آن مه کسل کرد نهان شب شد روز کسل که

سین را پنهان کند کل میماند که از آن ورد مراد است و در اسم **بکر**

در جستن روی آن بت ماه جبین مهر از حرکت که وار دافتد زمین

حرکت مهر کسرست و در اسم **تاج** محو شده محو شان پیش رخ

چو روز او مهر ستاره باشد روی جهان فروز او در اسم **سعد**

خورشید بمهر آمده در چرخ آری و نیز چو ماه است در هوای یاری



و در اسم لطف الله سیمین عذارا و با زلف چو دو شبی ز طرف رافتاده
هر سو ، و در اسم کاکا چو آخر ز دوری تو ماه کاست ، اگر شام عیدش
بجوید رواست ، و در اسم نور زهی جمال ترا آفتاب گشته غلام
به پیش لعل تو ابر و بلال نم تمام ، و در اسم درویش سیاه فتنه آمد خون را
بجان آن زده که از بهر تو بری خواست خود را پیش او کرده ، و در اسم کامی
کام دل خویش ای دلفروز ، می‌گیر ز روزگار هر روز ، و شاید که
لفظی که رقم او مراد باشد باعمال معانی حصول یابد و در اسم معین
و نقی هی نگر خط بر رخش از مشک ناب ، نقش نو می بین بروی آفتاب ،
مقصود تبدیل اسم معین است و تواند معین بود که برقم اشارت کنند و
مرقوم او خواهند و چون این قسم قلیل الوقوع است اگر بجهت سهولت
اشتغال ذهنی رقم نون و حرف اشارتی واقع شود اولی باشد و در
اسم میران هر اشک که دانه ریخت از چهره فرو ، بنگر و رقم که نقطه
نیست در و ، و جامع هر دو قسم است اینمثال و در اسم فیروز از غم است بر
دل کمان حسن کم باشد ، باشد ز شرف نامی آن اگر رقم باشد ، و مثال آنچه

اشارت

اشارت کرده شود بحرفی یا بیشتر که در محل مذکور مسطور باشد چنانکه
در اسم پیک ای محرم کعبه آنچه در ره گویی ، باید که نهفته ذکر
آنکه گویی ، در اوقات احرام آنچه گفتن آن مقرر است لبیک است
چنانکه در اسم پیک عذر جرم خویش میخواهیم ما چون مجرمان ،
آنچه می گویند پیوسته نزد مردمان ، چون مجرمان که محرمان است
آنچه می گویند لبیک است و چنانکه در اسم بابا پیش روی جان
نواخت آنچه می گویند چشم ، ذکر آن و باید آنکه حال میان خویش ترادف
و اشتراک ترادف آنست که از دو لفظ یا بیشتر که برای یکمعنی موضوع
باشد لفظی ذکر کنند و لفظی دیگر اراده نمایند بواسطه مشارکت در
موضوع له اشتراک آنکه از یک لفظ که از برای دو معنی یا بیشتر موضوع
باشد معنی که باعتبار غیر معنای مخالف آن خواهند اما ترادف چنانکه
در اسم جان بابا په قد همه که نخلستان در آیم ای نگار ، نیزه
در پهلوست مارا از یمین و از یسار ، از جانب یمین آب که ما عبارت
از آنست نیزه در پهلوست یعنی الف در جنب و از یسار نیزه در پهلوی

اوست یعنی الف مقارن اوست چنانکه در اسم **محمود** هر چه بود
از سینه یک یک محو کردم غیر دل کان پر از پیکان تیر قست ای تنگ چگل
و در اسم **محمدی** ای شفیعی ز دل خویش بسی خون خوردی فریای
ولت از جام غم دل چون خوردی و در اسم **میر محیی** یکی قصد دلی
مرسو بمژگان را ز نیزه داری سیمای هر طرف ای النواز و در اسم
شرتی آن را که طریق سروری خواهد دل خاک در دوست باشد بش
سر منزل رخساره مهر و مه بخاک در اوست بر خاک درش هر آنچه آید
حاصل **آدم** از گریه من که هر دم افزون باشد چو ماست روان
آب چون خون باشد و شاید که لفظی که مرادف ... و خواهند باعمال معمایی
الحوتیچه ازا بهم رساند و خون کرد ام است
بحصول پیوندد و در اسم **امین** هست عاشق چو ذره سرگردان مهر
خورشید در دلش نهان و در اسم **خان** شوخی که مرا بجور و بیجواب
گذاشت باز آمد و بر من نظر لطف گماشت کهشا که ز حد رفته رهائی
دریاب که عاقبت زیان خواهد داشت پوشیده نماند که تراب ترکیب یافته
مرادف اوست و در اسم **کافی** هر تر چنانکه از تو بر دل خورده آزار دل

نگار سپرون

نگار سپرون بر و نه نیکو نه که خواهد دل مسکین بریت دیگر چه هم
ره بدل آزرده و در اسم **درویش** هر نغمه بسی که در گلزار است تا
ظن نبری که خالی از اسرار است دانند همه اهل دلان کز گویش
لفظیست برای دل که معنی دارست مراد لفظ گل است که بتحلیل حصول
کلی
یافته و چنانکه در اسم **زین** از غمزه آنچه دارد خواهد شدن دو چند
چون سوی کس او ننشیند در دستدان و در اسم **شمیم** خندان که مثل نظیر
ای کاسه آزاد شیدایان وطن داده بر باد و در اسم **عبیدی**
شب دور هلال و ساغر وی دیدم بر می شفق جام زر وی دیدم
نعل اسم بیت که فلک مطلبید مانند افسر بسر وی دیدیم از تحلیل
لفظ مانند و تبدیل نون او یا لفظ بند و بحصول پیوسته و در اسم **امجد**
فرو دس بین با همه گلزار آخر و آرایش او از گل بسیار آخر پیروی او ملتمس
نداریم که آن باشد ز برای دیده چون خار آخر از تحلیل لفظ ملتمس با سقاط
حرف تا لفظ مل حاصل شده که از وی مراد مرادف اوست و در اسم
آدم دور از تو چگونه ست چه سانم با درد دما دم است جانم از درد

داخواسته شده وازمآب که از ملاحظهٔ آن حصول باقیه آباد دم بحصول می
پیوندد و چنانکه در اسم احمد زین پیش مدار پرده زنهار بر روی
نکو و مهر سیاه آر و چنانکه در اسم معین وه ما دم فزایند خوبان
ستم را بپایان نمایند حد کرم را و چنانکه در اسم مهدی مرا از هر چه
آن شیرین بکام ست لب پر شهد دی آخر تمام ست و در اسم علی هر
کس چو من بخاک در آن بت چگل افکند خویش را زبر و زیر پای دل
و شاید که حصول لفظ مذکور بتغییر حرکت باشد چنانکه در اسم امام حرکت
رعشه چمن را زهول باد خزان بود بیک حرکت نخل او بپایان از آن معین
بجان آمد دل از غم بیکم منم من سکین که از صاف می وصل چشم دلرا
دنم بمسکین بپوشیده نماند که بعضی از امثله ترادف که مذکور شده عمل اشتراک را
متضمن بود و مثال اشتراک بی آنکه در ضمن ترادف باشد این معمات
علا یارب از رفعت دل پر نور آن عالی مقام هست عین کجا دارای
باقیش از بهر نام کتابت و آن بر دو قسم است قسم اول ایراد لفظیست و
ایراد لفظی دیگر بواسطه مفهومی که موضوع له لفظ مراد باشد و لفظ مذکور را

برای آن وضع کرده باشند در اسم موسی انچه زلفت از ان لفت
طلب ای دل غمزده اسباب طرب چیزی که زلف از انست موست
و در اسم معز انکه هست از سبیش روز بروزم بهتر هوس هست که زیر
قدمش مانم سر و در اسم عمر از پی وقت غم مخور ای فرزانه
در کوچه عاشقی در آمر دانه زان مرغ که هست عاشق کل اعلاست با بکی
بنو داگر نیابد دانه و در اسم قباد ولا وری از کار و بار جهان
وزان انچه باشد رخ دلبران به انچه وز انست باوست و در اسم بهمن
در وا که نوید وصل شد دیر آخر غمخانه دل شد زبر و زیر آخر کو بیک
اجل که شد دل از زنده کیم به آن رخ ماه چهارده سیر آخر مراد از لفظ
چهارده سیر مرئیست و چنانکه در اسم سیف جز متاع تو اگر انچه چیزی
زیرا کی نشد نهبرمند نیست انچه از مفلسان بود در وی غیر سم که شکست
بحد نیست در اسم عرب خوشا تو جدا اهل نظر براه عدم بجا اهل نظر
از نجر و بر کشیده قدم پوشیده نماند که آلت نظر مذکور یافته و چشم اراده
شده و چنانکه در اسم حسام گر رشته در باید ت ای سیم بدن یکره نظری



برخ الحسنه گفت بنگر کهر رشک واکان ابر ها آید بقطار متصل بر دامن
و درین معما نیز از کان کهر رشک چشم مرادست که از اجتماع نقطهای ابر
قطار بطریق اتصال الف حصول پیوسته قسم دویم که ذکر لفظیست اراده
لفظ دیگر بوساطت معنی یا آنکه دلالت اول بر ثانی بطریق تسمیه و تلمیح باشد و
لفظ ثانی موضوع له اول چنانکه در اسم سیف الله آن مه سبر جور خود
آیم دایم وین مهر و وفا از دنیا ید دایم زلفش ز جفا محو کند حاصل ما
آن شوخ بما حیله نماید دایم زلف که باعتبار لام از وی سی اراده شده
چون محو کردن جیم جفا در مصرع الست و ما دست ثانیا بلفظ ماحی تعبیر شده
پیر احمد بود در جنگ شیر انداز در ارسم که تیر خویش سازد بر کمان
راست ز ابرو و مژه آن جنگجو را کمان بر تیر آمد عکس آن خواست
و چنانکه در اسم عنبری چون مه عارض و سرو قد آن ماه نژاد مه تابنده باشد
بنود سرو آزاد ز لفظ تا که تحلیل حصول یافته لفظ الی خواسته شده که با
مرادف اوست و چنانکه در اسم شاه خلیل نکشد هیچ کشت گل و باغم خاطر
دیده و در شاخ گل خویش مرا ماند آخر و در اسم عصمت خانه ام سوز دلا

سوخت

سوخت ز آتش دل جوانه کی افروخت مراد از خانه پیداست چون
نیمی سوز و مصرع ماند و در اسم تقی و طهیر چهره افشان شد چو از خون
دل صد پاره ام نقطهای اشک نیمی بخت بر رخساره ام از نقطهای اشک
که سرا است چون نیمی بخته شود یک نقطه و نیم ماند از نیم نقطه مراد نون و
قاف است چون یک نقطه ملاحظه آن کرده شود لفظ تق حصول یافته
و در اسم طهیر از نیم نقطه طا و یا خواسته شده و در تحصیل هر دو اسم
مراد از لفظ ام یاست در اسم مسافر می کند خان خطا افسر زخاک
پای جست جای افسر خویش را خاک قدم سازد نکوست از جای افسر او مگر
ثانیا بخاید حصول یافته که خویش عبارت از الف سر خواسته شد بو علی
در میان بوته خواهد سوخت زار تر تر گل کرنماید پیش یار و چنانکه
در اسم عادل آن سرو که دل خون به گل اندامی اوست جان خسته
بمهری خودکامی اوست بی مهر نکویش دل آرام منست از مهر نشانم
دل آرامی اوست و در اسم مسکین نسب ساده رخان حلقه گم
کردم در میان مهر یکی با قیم و کم کردم و در اسم بکر هست تا شر

غم مجنون از غم زده ∴ انچه لیلی چشود زان سپه دل و بر هم زده ∴ وچنانکه در

اسم سراج بنه سر بران ره بصد خاکساری ∴ اگرچه سر تا جداری مرادی

و در اسم جبر علمی که همی جهل تو و با باشد ∴ آن علم طلب کن که موید

باشد ∴ گویی شرف علم میسر گردد ∴ بی گوشه مدرسه نباشد باشد ∴ پوشیده

نماند که شه پی گو یعنی بی نقطه که سر باشد از مدرسه ساقط شده و گوشه

مدرسه که میم است بحرف بی تبدیل یافته وچنانکه در اسم شیخم کو مژده

هر در که دارد کن بمهر او نثار ∴ کو دل یار و بنواصی مراد خود بر آر ∴ مراد از جواهر

بدریا در آمدن است وازو مراد خود برآوردن حصول گوهر بالا وچنانکه

در اسم شمسی مراد و کوکب بخت سعادت تا نی پری پیکر ∴ بروی ما که سود

سازش سوی وی بکر ∴ وچنانکه در اسم قلمزید هر دلشده که جان هم

فرسایش ∴ آمد سبب داحل فکنند از پایش ∴ از طایفه که اهل عشقند آخر

آشفته دلی بسبک بر جایش ∴ لفظ دلی آشفته که مراد از ان لفظ الیه است

چون بکر بر جای خود نشد در میان خواهد سبب وچنانکه در اسم لطیف

هست بر روی طبق ماه بجای نانش ∴ چرخ فیروزه چو افطار کند خوانش ∴

وچنانکه

وچنانکه در اسم مراد نمکی بدل تو به سخن همنفسی ∴ هر دم کنی

آرزویی از بوالهوسی ∴ وانگه تو که دل چه چیز قلبست ازو ∴ تا

بکسی آخر بمرادی نرسی ∴ وانگه تو که دل چه چیز قلبست مذکور گشته

ومرادف اراده شده و در اسم عبدی بت ز رنگ گل خورشید پیش ما

چگونه بی ∴ ببین امروز را فردا چه گوید ∴ و از قبیل کنایه نیست

بعضی از صور تکریر و انیطر بوشید که اشارت بمشبی داشتن عبارتی باشد

باختلاف معنی در اسم هرون هر انچه غنچه صفت داشت این دل بر غم درون

خویش نهان مینماید از بی هم ∴ بیکبار لفظ نهان درون خود در نمود که ها

بود ویکبار و کردن درون نهان نمود یعنی ره واو ساقط شده

در اسم ثریف و شرف از بی بکید کر شود دل ریش ∴ آخر از ناوک تو

ای بد کیش ∴ از ناوک لفظ الف اراده شده وچنانکه در اسم امین

انکس که رسد بخاص و عام العاش ∴ آفاق گرفته نام با اکرامش ∴

نامش بفلک رسیده و گشته ز شوق ∴ یکباره فزون سوزش مهر از نامش ∴

وچنانکه باسم براغ ای انکه تراست با رقیبان ها زار ∴ خود در نفسی



بعاشق ای جان بازار کردی که نهی باد شد دل نهان بنگر زبی هم
دل نهان باز ار در اسم بابر رایت ره عشق که در روی هردم
بپا یاو سری کشه غبار از پی هم در اسم الغ از قره بابا دل لعل ان
نه نوگاسته دیده ام دامن جا پی از گهر آراسته یکبار از لفظ دل که
تحصیل مراین حاصل شده الم مرادست که ثانیا دامن او بحرف عین بعضی تعوقات
تبدیل یافته وچنانکه در اسم ایاز طاق بروی تو زوتا چه خوش است
کمان از طاق ابرو الف خواسته ویکبار دیگر
وان سر زلف مشکی چه خوش است شعیب وه چه نیکو باشد در دیده
از مه پاره از پی هم دیدن آخر جانب بیچاره اولا از لفظ دیدن دیده
حاصل شد وتبدیل آخر او بحرف یا واز ان عین ملفوظ مراد است ودیگر بار
اشارتست به تبدیل حرف نون بحرف یا وحرف شین از مصراع اوست
در اسم حمزه چو خط پری پیکران سبز بار برآمد دگر باره از
روی دشت همه از پی هم زبرجد مثال واز نهان رخ دشت پوشیده
گشت باده اسم لفظ همه است که از تکرار زبرجد مثال واسقاط حرف
دال مقصود بحصول پیوسته وچنانکه در اسم زینب سد غم برجان
فزا از ...

فزای جان فزا وز پی هم در دلی پایان فزا سهراب خوشا آنکه سام
نهان آن ستمگر سر خویش شاپا بپای بر آن ار در اسم مهر کیی
شمع در بزم آن خجسته صنم ترک سر می‌نماید از پی هم در اسم
عبید ای آنکه با آن زهره جبین می‌گفتم احوال دل زار خود می‌گفتم
گفتم صنما سوخته باید دل زار زد خنده که من نیز همین می‌گفتم در اسم
شروان تا جلوه ویه لباس خوبی هردم بر سر وپایان ره محنت و
غم خوش بسر راه آید و پوشد خوش خوش دلدار سر وپای نکو از
بی هم یکنوبت سر وپای نکو منقلب شده که واو و نون ... شین
و با ر و کاف از سر وپای نکو سر و مراد است که در اول اصل شده
وشین ... از مصراع اول حصول یافته وشاید مضمونی که در ...
اراده کرده باشند هر بار بشی دیگر اسناد نماید خاصتر آنکه این
مضمون نسبت بهر یک معنی دیگر داشته باشد یا نه چنانکه در اسم
علا چو نبت از مشک تر بر گل لاله مصور شد دو سنبل سر و ولاله
پوشیده نماند که از تکرار سنبل سنبل حاصل شده واز تکرار لاله لفظ لا



از لاله ساقط شده و چنانکه در اسم **خواجه** خواهد صبا که پیش تو خورشید

در سجود ای پادشاه حسن چه خواهی چنین بود پوشیده نماند که لفظ

چه خواهی تحلیل یافته که ماده اسم است در اسم **حاکم** در چمن بلبل ز

گلبن داشت تخت زرنگار راند کام دل نهان هر جانب چو باد

لفظ راند هر حرف کم دیده که کام دل نهان عبارت از نشست جانب

اول بمعنی تبدیل و دوم بمعنی اسقاط و از ان لفظ نهان حاصل شده

و حرف حی اراده شده و لفظ یا زیر هر جانب کم دیده اول بمعنی اسقاط

و دوم بمعنی تبدیل در اسم **اوحدی** یاران آن نه ار چه نمانده بیشتر

قومی گر بمهر چو یاران بیشتر در مصراع اول از لفظ یاران باسقاط

بیشتر حروف او یا اراده شده که مرادف او مراد است و قاف و واو

که از تحلیل قومی حصول یافته بحرف سین پیوسته و قوس شده که مراد از دو خم

حالت و از یاران بیشتر که از ان باسقاط اکثر حروف حروف یا مراد

بود ثانیا لفظ ام خواسته که نیز بحرف سین پیوسته و مس شده **نوری**

در دلم جا کرده چون جان قامت آن نازنین قد او و جان شیرین آن

جانشین و چنانکه در اسم **شکری** شوخی که از جفا و ل اهل نظر شکست

بر دل ز دلبری بطرق و کرشکست در اسم **شرف** تیغ ستم بار بجای

خواهیم بر فرق بغیر تیغ او کی خواهیم سر باز از است

افسر آتش شیرش افسر که ربوده افسر از وی خواهیم چو نشد

نماند که دو سر افسر که یکی الف است و یکی لفظ سر بذکر کلمه ربوده آن

الف بری مبدل گشته و لفظ سر ساقط شده و چنانکه در اسم **بنی**

بر تن آتش می جو که بفزاید جان تا بسوزد تن و دیگر طلبی از پی آن

لفظ حرف تا را میسوزد و لفظ طلبی تا حرف پی میسوزد و چنانکه در

اسم **قوام** همچو شمع می کشد در پیش خود آن دل نواز می نماید روی

هر چون پیش اویم در که از پیش لفظ او ویم که از ان در یا مراد

هر دو در که از نه هر یک بمعنی دیگر چنانکه در اسم **آدم** محتسب

خمهای می دی بر سر کوی تو ریخت شد تماشا کردن باده که سرخ

بر ریخت لفظ شاکر و ترکیب یافته یعنی لفظ تماشا کرد و باده است در

ریختن بر طرف باز او و تقدم کار ستاد بر شاکرد و چنانکه در اسم



سکندر از هر طرف بعشق تو و لها کشیده صف ؛ با این دل شکسته کنند هر طرف ؛ در اسم سلیمان بر خیالت عقل و جان کردم نثار ؛ سوی دل چون میهمان آمد دو بار ؛ در اسم اجل بر پای توای سرو دیگر نامان ؛ با خسته دلان پسر و بی سامان ؛ داریم امید آنکه آخر از ادب سایم جبین از پی هم چون امان ؛ پوشیده نماند که بعد از اسقاط حرف آخر لفظ ادب دو حرف جیم و دامان مکرر شده جبین جبین یعنی از لفظ ادب حرف اول که او است بنده جیم مفتوح است و دامان و دامان یعنی حرف آخر که از و دال ملفوظ اراده شده ساقط کننده لفظ دات که از مجموع مقصود بحصول پیوندد و چنانکه در اسم میرزا شاه غریب عقل و دانش میفزاید پیش شاه دلفروز ؛ ظاهر آمد آنچه در غیب پیش او حور و ز ؛ پوشیده نماند که حرف پیش لفظ دانش که شاه و دل عبارت از آنست لفظ میفزا که بتحلیل حصول یافته مبدل شد و لفظ میفزا اش حاصل شده و حرف فا نیز به ر تبدیل یافته که لفظ فروز اشارت بآن است و حصول باقی اسم که مقصود بتحلیل است ماده

آن ظاهر است و تواند بود که اشارت بتکریر عبارت نمایند زیاده از دو بار با مخالفت معنی اعم از آنکه آن خلاف نسبت ببعضی باشد یا بهمه چنانکه در اسم هاشمی ره نمایانی که بشناسند راه از پس و پیش ها سپهند ؛ و بر جانب آن یار و بس خیام آن شوخ که نام من کرده و کفن پوشم ؛ با او سخنی از دل پر خون گفتم ؛ از حال من او نمی‌کی چو آن یار شنید ؛ لب بگشادم دو باره افزون گفتم ؛ عبارت لب بگشادم دو باره افزون گفته یعنی سه بار اولا حرف اول لفظ دوم ملفوظ لب گشا تبدیل یافته و عبارت بگشام حاصل شده و دوم بار حرف اول ساقط شده و از لفظ بگشام و سیوم کاف مفتوح حاصل شده و لفظ کشام حصول یافته و چنانکه در اسم حکیم دی نمودی زابروی همچو کمان ؛ قوس قزحی برابر خورشید عیان ؛ از شرم تو دوش ماه و نور را در ابر ؛ دیدم دو سه بار نیم ابرو پنهان ؛ یکبار از حاجب ابرو اراده شده که چون نیمی کم شود حا ماند و دیگر بار نیم ابرو پنهان یعنی نیمی از لفظ اب که الف است و از یک

آنکه از حالت نخی است و یکبار از لفظ دوم خبیب او کشا شود کشام یکبار دیگر لب بگشام گشاده شود گشام شود و یکبار دیگر گشاده شود یعنی کاف مفتوح شود کشام که یعنی بجور کشام سام است ۱۱

از ابرو حاجب خواسته و چشم نیم او لیم خود است پنهان شود حا ماند و نیم اقطاب که الف است و این نیست چون ابرو را و پنهان شود کاف ماند و دیگر از لفظ نیم ابروی که نون است پنهان شود یم ماند ۱۱

رو پنهان که یاست کاف ماند و دیگر بار از لفظ نیم نون اسقاط یافت و
تواند بود که بهمان نوع که بیکر از طبریق و بار مذکور شده و زیاده از
دو بار رمز مضمونی را هر بار بشیء دیگر نسبت دهند در اسم **عبدالله**
آن سنی که بخاک در دمندان لالان شد سبز و بکار عشق رب
میان شد زرد چو بیچاره افتاده زپا ناچار در کنار همانست همان
لفظ زرد و بیچاره افتاده زپا که بیچار باشد و لفظ ناله که هر یک ناچار شده
باشد هر کدام بمعنی دیگر و در اسم **ویس** سرکشی از سرو و گیاه چون
پشت دو تا مانده بطرف چمن و چنانکه در اسم **ربان شاه** را دو بر
شعله شرار و فشان که در آن کوی عاشقان ز جگر بشکسته شد ان
شرار ها دیده ماه و خورشید روی من دیگر لفظ شب شرار ها دید
یعنی شین ار ها دیده بمعنی اسقاط و لفظ با که حاصل شده شش کر
بتحلیل حاصل شده و آن سیر شرار ها دیده یعنی شین لفظ ر ها دیده بمعنی
تبدیل و عبارت ر ها ان بحصول پیوسته و ماه و خورشید ر و که لفظ شاه
باشد نسبت شرار ها دیده یعنی نقطها دیده و در اسم **زنکی** در ... ش

زنکه

رخت که لاله شرمنده او ست • هر برگ گلی که بنماید ای دوست •
عبدالاول بهر ماه هر روز از خیل بتان ماه چهر • آن بت اول ایجاد
... وی و گلشن همچو مهر • چنانکه در اسم **چراغ** دیده ر چون
زلف و خال آخر یکی خورشید دش • مینماید دیده رویش مشو د
ز آن خط خوش • پوشیده نماند از لفظ دیده و زلف و خال و حرف
آخر اکی که گفته زلف که یکی باشد دال اول از دیده ساقط شود و
خال که یکی شود حرف یا با شود و حرف آخر که یکی شود هی با الف
بالف تبدیل یابد و لفظ بد الحصول پیوندد و در اسم **شبلی** ناوک تیر لوم
بر جان خوش است • هر یک از شست تو بی پا پایان خوش است • هر حرفی
از لفظ شست تو بی پا پایان که گفته حرف اول بی پا پایان است یعنی پایان
او حرف با است و شب حاصل شده و حرف دوم که سین است از لفظ دو
شده و چون بی پا پایان شود سی میماند و حرف آخر بی پا پایان است یعنی
پایان بی پا یاست و در اسم **حاودشاه** خاک رهش بود ز شرف تاج سروران
با خویش دیده و خاک رهش دل چو دیگران • لفظ با که خودش دیده باشد

اول بت پیداست و روی گلشن به
از دو دال ملفوظ خواسته اول نماید یعنی
با نقطه اول مهر که عین است او نیز
اول نماید یعنی ابتدا باشد عبدالاول

حرف اول از گفته شست که سین است
هر گاه حرف با پایان او شود شب
می‌شود و حرف دویم از شست که حرف
سین است هر گاه بی پا پایان شود سی می‌شود
که مراد لام است شبل می‌شود و کلمه
این که بی پا شود یا حاصل می‌شود که
شبلی بحصول می‌پیوندد



عاشو و واز لفظ رهش هر حرف را اول گفته و حرف آخر او که کاف
رهش اشارت برانست و ال است یعنی حرف میان است که حاصل آن
لفظ رشه باشد و حرف اول ال است یعنی منقلب گشته و دل شاه
بحصول پیوسته و چنانکه در اسم عمرشاه خواهم که ز درد دل خود
کم گویم ؛ وز شادی وصل با تو هر دم گویم ؛ غم بجد بجد است چون در دل
نیز ؛ گر بشنوی اندکی ز غم هم گویم ؛ پوشیده نماند که سه لفظ غم و درد
حسار ابجد بجد اعتبار کرده شده که اول آن بر از لفظ بجد بجد ح ب
مراد است و از آن لفظ خواسته شده بار دوم حرف دال و بجد از آن
حرف حا و چنانکه در اسم حمزه هست بجگر پیکان از کنج چشم و غم دگر ؛
آورد بر چهره هر دم سیلی از خون جگر ؛ پوشیده نماند که از پیکان اراده
تحلیل لفظ پیکان شده و حرف با را اسقاط شده یعنی حرف ما چون
حرف را نه و عبارت پیکان از نسبت بکنج چشم نیز بنظر تحلیل آمده است
یعنی میم است همچون حرف زی نیست و لفظ پیکان از نسبت بغم ظاهر است
و در اسم شاهی تا چند بود باده ما خون جگر ؛ عیش و طرب

از جهان بر افتاده مگر ؛ گویی که نماند رسم ساقی باقی ؛ در خساره وصاف
قدح نیز دگر تصحیف لفظ ساقی و رخساره وصاف قدح باقی نمانده بر
یک بمعنی دیگر پوشیده نماند که صاف قدح باقی نماند یعنی قاف از لفظ ساقی
ساقط شده و درین معما مضمون عبارتی راسخ نوبت ملاحظه کرده
شده صدرالاسلام چرخ از شرار آه من شد پر کواکب صبحگاه ؛ بنمود در بالا
دگر صد هیچو تیر و مهر و مه ؛ پوشیده نماند که بر و صد و تیر و مهر و مه اشارت
شده که هر یک از اینها بالا نموده لفظ بر بالا نموده یعنی حرف پی اسقاط
شده و لفظ صد بالا نموده بمعنی تقدیم و تیر که مراد از و لفظ بالا نموده
یعنی بلفظ لا اتصال ما قبله و مهر بالا نموده هم بمعنی اتصال لفظ
لا و لفظ مه بالا نموده است یعنی حرف اول خود را نموده و از قبیل کنایت
توسل جستن باصطلاحات ارباب صناعات و عدد و چنانکه در اسم
تقی بعشق عاقل عقل بار شد ز رم ؛ چو دل ز عاقل ام است تا اصل
برم ؛ لفظ ام که ترکیب حصول ما قبله با مر بودن قاف مکسور از کلمه عاقله نا خود است
اشارت شده و ثانیا ما خوذ او که کلمه تقیت و در اسم هرون اما ان



که نیافتند از قبله نجات هرگز نبرند بهره از نفحه حیات ارشتن
در دسرها باید جمعی سالم نه رطل و عادات منوچهر و زیر پا چو خاکم
هرگه که دیدم آن سرو عطف کنار دامن برکشید آن سرو پوشیده
نماند که از کنار دامن چهار اراده شده که چون عطف کرده شود بر لفظ
من عبارت من و چهار حصول یافته که ماده اسمست شاه دل از
عمل قناعت خویش آسوده بی برد کیمیا بهر حال که بوده ای خواجه که
کن سوی درویش گر کرده ترک زر عالم عمل خویش نموده پوشیده نماند
که لم که از تحلیل عالم بحصول پیوسته چون عمل خویش باید بجزم خواهم
نمود که مشابه بحرف باست و چنانکه در اسم سنجر آن عنبر خط که
از گل تر نموده بر لاله بهار روح پرور نموده جان ساخت معطر چو برآورد
بهاره عنبر عمل خویش سراسر نموده لفظ عن چون بر عمل خویش باشد
بر جز خواهد بود تصحیف عبارتست از تغییر صورت رقمی حرفی یا بیشتر
یا آنچه صلاحیت آن داشته باشد که ازو حرف اراده نماید
یا بهره و داین بر دو قسم است وضعی و جعلی تصحیف وضعی آنست که لفظی

آورده شود که مفهوم او مشعر باشد بتغییر صورت رقمی محل تصرف بی
تعرض بذکر نقطه چون شکل و نقش و صورت و مثال و امثال آن و جعلی
آنکه پیوسته این الفاظ سیاق کلام را بتغییر صورت کتابه و دلالتی باشد
و درین قسم با جارست از ذکر نقطه اما تصحیف وضعی چنانکه در اسم
قراجه ای باد صبا بهر تو کردم گذرها بهر سوی از آن سرو قد آری
خوش خبرها الغ میرزا شاهی که چو مه باوج اقبال رسیده از چشمه
جان زلال تحقیق کشیده خورشید مثال بافق آخر خود رانوز علم آخر چشمه
دل دریا دیده و شاید که ادوات تصحیف باجمال معمایه بحصول پیوندد و
و در اسم غیور رو بر متاب از من هر چند افتاده عاشق چو
چو سوز دهر که تو روی تابی و چنانکه در اسم سهراب دل زار آورد
رو بار قیبان در فراق او خنده ماه روی خوش حسن در کافرستان کو
و چنانکه در اسم زید رو جانب دلبران چو آریم چیزی که بر ند ماند اریم
و در اسم کمبر خواهم نهم بکس دل شیدا را تا جای خود دان
صنم رخسار را بسیار رنگ بود از همه بیش کارگی کنند و نگاه دارد



جارا بود در اسم حسن · در این باغ ساینده بر آسمان · سر خود نهان کرده
از آن شد نهان شرف · که گذر بکسر کش من جفا · نمایم بار کش خود وفا ·
و چنانکه در اسم شاه · آفتاب آمد گدای خسته بر درگهش · کاسه من
هین ز سر بنهاده بر خاک درش · و در اسم حیدر · ره عزم غربت من
مجمل · جان همره آن مهوش در هر منزل · بر طرف ره او از جرس
افغان تو صد ره بود افزون ای دل · و شاید که لفظی از آن دو از تصحیف
که تعمیه حاصل شده باشد واسطه حصول لفظ دیگر شود در اسم امیر سهراب
دل یاران خود و یار نگهدار · منه دل بر کسان یار نگهدار · و شاید که
لفظی که تصحیف آن خواهند حصول آن بطریق کتابت باشد
در اسم فرا · ضمیر پاک تو آیینه ایست خنده · نموده صورت
پنهان در روز آینده · به تصحیف جعلی چنانکه در اسم سلطان بایسنقر
مهر بیخشی حضرت چون را · ز رانشه که گرفت ملک افریدون را ·
مهری که بها لبان آشفته نمود · یکدم سیه سندید روز افزون را ·
و در اسم ارغون · چو هر جا که سان بود در کوشش نقطه

عنبر

عنبر سمان از لب کوششش · و در اسم حبش · دریا دل است با سیم و زر چه
کارش · در های درج در پس پاشیده در کنارش · و در اسم بکر · آمد گذر او ای
بر دل از شبنم گلی · یک دل شد اگر در حق من دانشگی · کو عقدهای الم را
یکیک · پیش من ز پی هم گوی یکیک · و در اسم شمس · شادم ز تن
زار چو ماه نو خود · وز انجم اشک ریزش شب رو خود · با اختر چرخ تا بر از
سازم · نیمی بسم از انجم پرتو خود · پوشیده نماند که چون نیمی از نقطهای
عبارت مه پرتو خود که سه نقطه است بر لفظ بسم انداخته شود عبارت پرتو
یعنی سی بر نون که سین باشد بحصول پیوندد و لفظ بسم منقوط شود چنانکه
در اسم سراج · آن شمع طراز رابتان بنده شوند · پروانه صفت پیش
افکنده شوند · از مهر رخش گوی طلا سوزد · کاندر قدمش سر جهان
زن شوند · شاه · در گوشه غم اشک فشان عاشق زار · بنشسته میان
اشک دور از رخ یار · گویی تو که آتشی پریشان شده است · تا گرد
ریخته اشک چو شرار · از آتش پریشان لفظ شاه مراد است که تا
او تامی کرده شده و نقطها اسقاط یافت و چنانکه در اسم بابوس شد



میل کوی بی آن سرو سیم قد را ؛ درپیش او بهر حال افکنده و کوی خود را ؛
و چنانکه در اسم شیخ ویس آبروی تا شود پیدا من از تیغ ابرا ؛ می کنم صرف
مهی رهای اشک خونشراه و چنانکه در اسم صدر بهر او کو در آرزوی
آن مه رسل ؛ از دیده برخیت فساس آن شد دل ؛ کویند که آن در از ضمان
با مطلب ؛ با من دل خسته ضمان امشکل ؛ پوشیده نماند که اسم بحرکات
و سکنات حصول الا فیه و اشارت بسکون دال در مصراع آخر است و در اسم
اختیار خساره و خال آن لب با جبین ؛ چون اختر و بدر زند بهم شکسته قرن ؛
صد حسن و جمال بهر آرایش هم ؛ در هم رخ بدر و اختر افزود و جبین ؛
در اسم بدر در باغ جهان کج هر کس نشست غمی ؛ شاهد که رسیده از خزان نشستمی ؛
در بیت پر آور که بغارت برود ؛ بر باید از دست خزان می
پوشیده نماند که از لفظ بر باید که تحلیل یا فتمراد تبدیل های لفظ بر است بلفظ بد
و عبارت از دست خزان بکیر می شعر است باسقاط یک نقطه که از خزان
بمعنی خزیدن است اشارت برانست و چنانکه در اسم سراج دل حال دل
خسته بر لب کرغم ؛ با او غم و درد خود و سر کرغم ؛ آن لب بر دلنواز آن ...

کیفره و زیاده شده مکر کعشم ؛ و چنانکه در اسم فاضل تا شود از نامرادات
کم حرف ای چشم چراغ ؛ قاصدان بر سینه بر پهلوی خود بنهاده داغ ؛
درویش آنکس که جهان کرفت فیض و کرمش ؛ خورشید بود یکی ز خیل و
حشمش ؛ کو پهلوی هم چو ذره از اطراف ؛ باشند نهاده
سر بجای قدمش ؛ و در اسم کنجر و بیت داغها بر دل هست
از آن ماه جبین ؛ قد او راست صنوبر زغلامان و کمین محیی سبز
که خالهاست بر رویش ؛ مثل شفیعی بود همیشه پهلویش ؛ و در اسم نور
دلبری دیدم رخ چون ماه و خالی بر جبین ؛ بر رخش بود آن
معنبر خال او بالا نشین ؛ و شاید که الفاظی که بنقطه با تنها تعبیر کرده
میشود بعضی از اعمال معماست که لفظ با آن تعبیر کرده میشود بعضی از اعمال
معماست بحصول پیوند و در اسم قاسمی وصال ما ... و آرزو
روز وصال دیدند فراوان شب هجر طال آخر زدعای عارفان
و کر بنمود غدار مهر در حد کمال از لفظ دعا حول عابلفظ عارفان
تبدیل و آخر مجموع بلفظ دو مبدل کرده و عبادت ... فا دو بحصول

پیوند و چنانکه در اسم زکی اول از پرده روی خوب آراست:
آن صنم کاین طرف گذاری خواست: پوشیده نماند که تبدیل حرف
اول پرده بحرف خای مضموم لفظ خورده حاصل شده و چنانکه در اسم
شعیب حسا زر رو خویش مر پیش دلبران: با مهر دوست حاصل زر عا
و عیب دان از حاصل زرع و انزار او شده و چنانکه در اسم سعید
از تو برصوف میخ بس آیه: آخر شکنند با دو سه هم جنس عید
ماده اسم شب عیدست و مراد به همچنین نقطهای شین است
و در اسم حباب ثواب تشنه دلی را اگر آب صاف آری:
پیاپی از نی قلم چو تیغ برداری: ثواب ترکیب یافته که مقصود
بالتمثیل است و چنانکه در اسم حامد بزم ساقی بین که هست این نه
سپهر زرنگار: پیش کشتن جامهای خوز در پی استبار:
لفظ جامها تحلیل یافته و از عبارت های خوز در نقطه خواسته
شده و در اسم حسن دهانش بین که از مشکل شود پیدا:
رخسار گل بر حسن نماید آن صنوبر: و در اسم روح آن رخ که شد

آیینه وفاداران ای همو د طرب فشنده و غمخواران را: چون بهر طرفی
نهان بدران رخ دیدم: در پرده کشید آیینه باران ای و در اسم رضا
بار غمت که کون نیاورد تاب آن: باری خوش است بر دل اصحاب
دل نهان: و چنانکه در اسم زین ماهی که بدل طرب فزاید از وی:
گر جان طلبد عجب نباید از وی: گر ماه نزد آفتاب را عرض کند: گر نقره
طلب نماید از وی: پوشیده نماند که از تبدیل حروف ی نقره
بعد مفتوح نقطه اراده شده و در اسم عزیز چشم ملک تاجر بناپا
طلعت درخشان یار: درج گوهر دار پوشیده برای آن نگار: و چنانکه
در اسم عادل کی بود دل زان دری خاطل که پی در پی رسد:
سوی کاهل دل از آن در قسمت جان و جسد: پوشیده نماند که اثبات
شده بمقلوب شدن کلمه واع و کلمه در بغا ترکیب یافته که دلالت
می کند بر زوال شیی و لفظ فل که تحلیل حاصل شده چون تکرار یابد فلفل
شده و که اشاره بنقطه است و در اسم اسکندر در جهان قیدی
نباشد عاشق درویش را: یا پی اندر چهره اش کاغذ کرده خویش را: و نشان



که یکی ازین الفاظ به تصحیف وضعی حصول یابد و وسیله تصحیف جعلی شود و چنانکه
در اسم غیبی دیده چون در دیده و پند سوی یار ۰ شکر دهد گوشه ابروی
یار ۰ و شاید که از لفظ حاصل شد و خصوصیت محل تصرف معلوم شود و از اسم
حاجی شد آتش به شهر تنم راوالی ۰ شد آه من به عیش و طرب و خوشحالی ۰
پوشیده نماند که از عدم مجال که محل اولیت اسقاط النقطه از حرف اول
خواسته شد و از نوادر تصحیف جعلیت این مثال در اسم سید آنچه
رقیب همره یار شود ۰ هر لحظه دل آزار من زار شود ۰ بهتر باشد که سوزد آن
پی کوه ۰ هر دم به دگرگونه نگونسار شود ۰ محل تصرف لفظ بهرست که
چون از عدم نقطه پی در و بطریق منعکس شود هم بطول و هم بعرض نوشته
و اما فی الجمله سید میتوان خواند و جامع هر دو قسم وضعی و جعلیت
این معما در اسم علا آیم در میان سخن باز دلپذیر ۰ چون
هر فنا زر عیار خورده گیر ۰ و در اسم حسام زینت هر سخن موزلف
سیمبران نشانه ایست ز دندانهای شانه در آن و در اسم عمران
سوختن داغ از غم جانان خوش است ۰ در طریق کار ما نیز آن خوش است ۰

پوشیده نماند که از طریق کارهای نقش اراده شده بنابر شهرت
او در آن و مثال آنچه محل تصرف شی شی باشد اگر صلاحیت آن داشته
باشد که حرف شود این معماست در اسم حیدر قطرهای اشک
ما را برد از آن نشین ۰ تا به فلک همچنین سر کوی آن نازنین ۰ چون نقطه
بر بالای حرف یا زند و آن را واژگونه بنگرند اسم مقصود بحصول پیوندد و
در اسم بها آن چرخ بلند پایه کرد از هستی ۰ بهمت او دو حوی
بالادستی ۰ آمد پیش نجابت کوتاهی ۰ افتاده بسان ذره در پستی ۰ چون
ته الف ممدوده در پیش الف آید و نجابت کوتاهی باشد بصورت
پی دهی نماید بر من هیات استعاره و تشبیه عبارتست از ذکر
لفظی و اراده حرفی یا بیشتر بواسطه مشابهت مشهور باشد بالظهور
چنان باشد که ذهن از مذکور بمقصود با سانی انتقال نماید چنانکه در
پهلوان خورشید رخ که هر شبش مست کران ۰ یارب نبود
زوال بر او دست بران ۰ باشد دو هلال یکشنبه را و جش ۰ یاران
همه بنگر به پیوست در آن ۰ پوشیده نماند که از دو هلال یکشنبه

یکی شب بلال خواسته شده و کرکشبه اشارت باسقاط لام آخر اوست و از
حرف نون که مقصود بالتمثیل است و در اسم خدای بردی فرخنده شبی که
یار ساغر دارد • مجلس کمال خود منور دارد • حاشیه سر خود
چون نهد بر پایش • آن سرو پیابی سروی بر دارد • و در اسم
شاه میت بی دلشده ایست کشته از خود فانی • هر دم بتمام دگر از
چرا نی • از بی مطلب هیچ نشان کر طلبی • از نی پای نشان
سرگردانی • از نشان سر نه حرف ها خواسته شده و در اسم سروان
شد باغ رخش خزان آزاده • بلبل زبان بار زبان بکشاده • بنگر سوی گل
کز سر وش بر سو • بر طرف چمن چو خادمان استاده • و در اسم شهسوار
خدا را جان من بحسر نظاره • سواد زلف را بنماد و باره •
یکبار از زلف چیم اراده شن و از این که شود زلف اشارت
بتصحیف اوست و بار دیگر لفظ سواد که دال او بری تبدیل یافته و شاه
که لفظ مشابه باعمال معمای بحصول پیوند و درین طریق در چند معما
تشبیه بلعب واقع شده چنانکه در اسم امین سهوا افتاده

سر آسمان

سر بر آسمان افراشتی • سر پای او نهادی از زمین بر داشتی • و در اسم
اردشیر شفیعی ای ف محراب از نشان پای آن دلبر • پاپاپوسوان
رخسار زر دش نشان بکرد • درین معما لفظ سوزن بحصول پیوسته و
چنانکه در اسم نجیب یار • دوش نه صومعه حول بهوای کاوش •
باخی و ما از انت فرو رفته بخویش • لفظ تیر بعض تالیف حاصل شده
که مقصود بالتمثیل است چنانکه در اسم سراج کسی یا کجا پی خط
سبز او • سرو برگ سبزه است بر طرف جو • و در اسم اسد بدانت نسبت
در معرض آن صنم • قمر حد خود را و خورشید هم • درین معما مقصود
بالتمثیل لفظ قدست و در اسم صفا شاطه چو زلف عنبر نسبت
بگشود • بر صفحه روی رقم مهر نمود • از صفر زیاده و دیدم آخر آن را
بر چهره چو خال شکحات افزوده • و تشبیه چنانکه در اسم سهراب
ای دل غم این و آن که داری چه شود • رو از دگران مدد بستانی چه شود
ای نور و سرگشته اگر دیده خویش • بر جانب آفتاب داری چه شود • مقصود
بالتمثیل لفظ ار است که بتعمیه حصول یافته تشبیه بصاد چنانکه در اسم





ودر اسم اوحد بس کی این خسته گریه دمبدم • ماند آخر یار در آتش قدم

ودر اسم ولی شو و در بستان دل که از جفا شکند • ولی شکسته خود را

بزیر پا فکند • ودر اسم شاه گردم زغم ازغم توای پسته دهان •

پر دلشده زآن خسته جهان • پیوسته شمار غم او چند کنم • آخر

کسان شمار پیوسته نهان • وشاید که اسمی که حاصل شده باشد که حاصل آن

اسم بطریق حساب اسم دیگر شود وچنانکه در اسم اختیار تا پای چه

نام گشتم اختر حسن تراه یا قمر نام دگر زان تقسیم نام جان فزاه از حاصل

حروف اسم اختیار که بطریق حساب هزار و دویست و دوازده است

در اسم غریب اراده شده که در مصراع ثانی اشارتیست بحصول آن

مقصود و بتمثیل است اسلوبی و آن عبارتست از ذکر اسم عددی بقصد دلالت

بر حروف معین از ان بیان عدد وچنانکه در اسم زین آورده

لاله احمر برون • کرد ز شاخ غنچه ها سر برون • گل داشت باغ و بهار

در پرده • رو بای کشاده رفت دیگر برون • مقصود بتمثیل لفظ هفت

که تتمه حصول اقیمه وچنانکه در اسم غیاث آینه هرگز نیارد آنکه فرخنده فال •

تبدیل

پیش الف ور واز ان باشد آید بمثال • درین معما تبدیل حرف اول

کلمه الف بهمزه مفتوحه الف حاصل شده و لفظ ره هم تبدیل حرف

اول بهمزه مفتوحه او شده که از ان ایم مراد است ودر اسم نوح

پس از عمری رسید این ناتوان را • زتو زخم چه کی بستم آنرا • ودر اسم

آبل در دل ما چرا هستی که از دوست • ماند از بعد ما و دل خرگوست •

ودر اسم تاج زلوح سینه بشو نقش نام غیر تمام • ترا چو سینه

تهی گشت یابی از وی کام • ودر اسم مسیح بیت آمد خبر وصال از حضرت

دوست • جانهای فراق دیده خاک ره اوست • از دیده

نهان بود رخ آن خورشید • این قرده که رخ همی نماید بنگوست •

حرف اول قرده که حرف ها مفتوحه نماید هر دو شود ودر اسم شکری

پرسید از صبا آنکه کوی یار کجاست • آن خاک کوی همسر او

کجا کجاست • ودر اسم فصیح رهی خاک پای سگ دوست دی

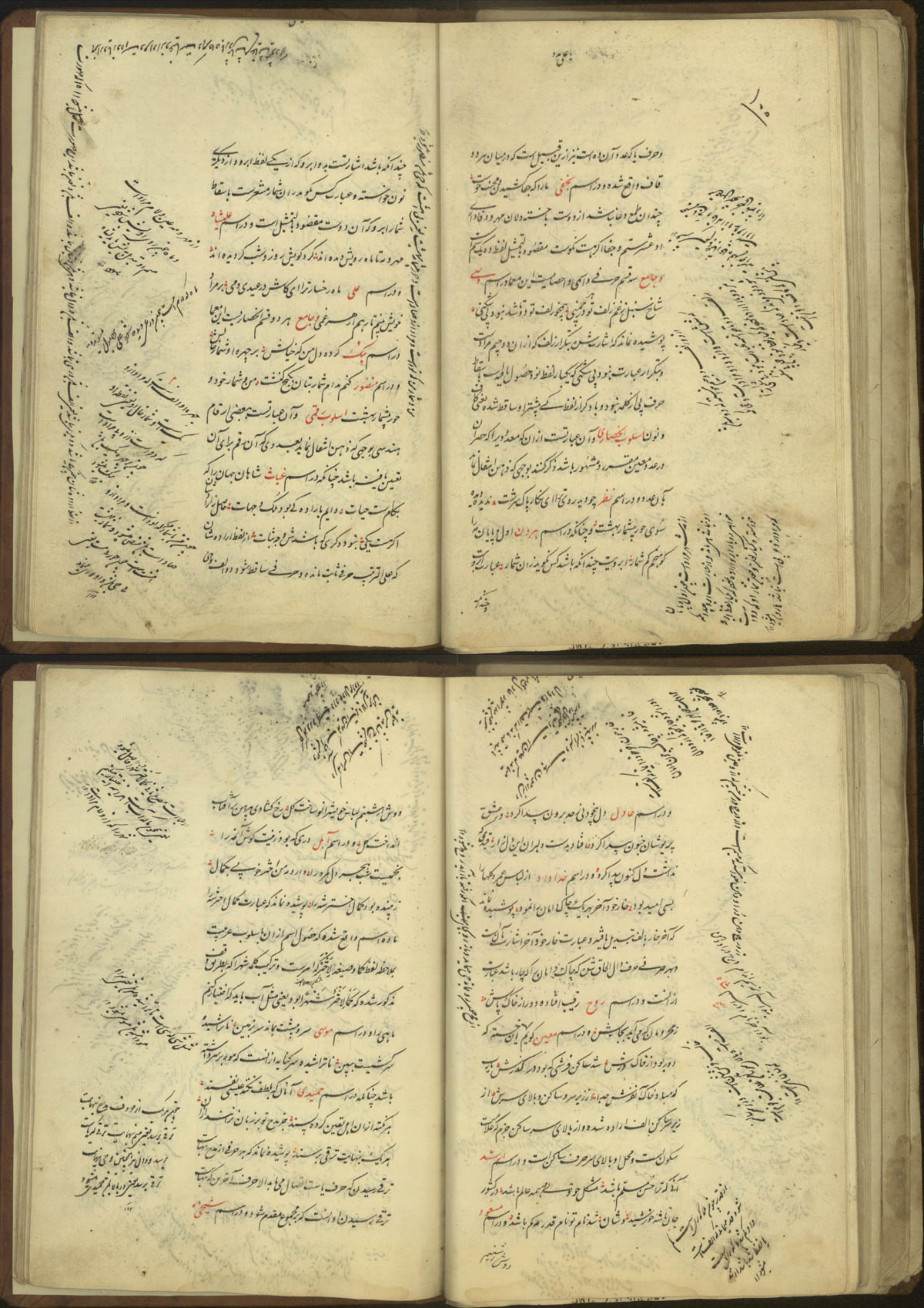
بیش از بصیرت مقصد رسید • درین معما لفظ بحصول بوسه

ودر اسم سعین سر بر قدم چون تو برخساری • آخر چه های گل



خوش آمد باری و در اسم الغ برگ گل وجه خود کند ایثار چنی ار سوی
گلبنی یکبار و در اسم کافی عشق این تمام با رخ یار همچنان مست و
پیشتر صد بار از عشق این مراد عشر مست و در اسم حمزه از می
برخ مهوش کر قطره خوی آن ماه شدست آفتابی از می و در اسم صفر
سودای دل در عاشقی باشد مجنون پیشتر نقد وفا مانند او نمود دیگر
و در اسم لالا آن را که در آیینه دل هست جلاد کوید
دل فشوخان بلاد گر شنوی این پند زبان خواهی کرد ناچار چو بیند حال
ولا پوشیده نماند که لفظ پند جا بلا لفظ دلا چون هر دو پیدا
باشند بهمان حرکات و سکنات پنجاه بلا بحصول خواهد پیوست
اسلوب حسابی و آن عبارتست از ذکر احوال و اوصاف عددی اراده
آن عدد و چنانکه در اسم امام دلدار نقاب از رخ مهوش فکند
تا در دل ما تمام آتش فکند مقصود بتمثیل است لفظ ماست و در
اسم خواجه زین سیل سرشک سر کرد آهنگ اوج گردون هشت
طاق دیدم آخر تمام در خون پوشیده نماند که از اول ابجد تا هشت

حرفهای طاق الف و جیم و هی و زای ست چون از حرف آخر
زین سی را اراده نماید و مجموع در کلمه خون داخل شود اسم مقصود
بحصول پیوندد و در اسم مغیث از عاشقان غمزده بر دل کرد
یار جای غمیست کو بغنیمت نگه دارد و در اسم قاسم شد
ستاره چو اشک رخت ازرد گرد این کار مهر بجد او و از عبارت
شد ستاره بحصول پیوندد که مقصود بتمثیل است و در اسم هود
دیده را غیر از شمار قطره باران نبود از عددها آنچه با اشک
خودش یکسان نمود پوشیده نماند که از عددها آنچه با نقطهای
خودش برابرست پنج و شش است چه پنج را پنج نقطه است و شش را
شش و دیگر عدد چار که با نقطهای عبارت خودش مساویست
چه لفظ خودش را چهار نقطه است و چنانکه در اسم صدیق
میسند ار از جفای دوست اشک سینه ریش زا ز اعداد آنکه بود در
حقیق گوهر اشیا زا از حروف لفظ حقیقت آنچه عدد آن با نقطهات
دو حرف قاف است که عدد ایشان که صدست از نقطه عبارت

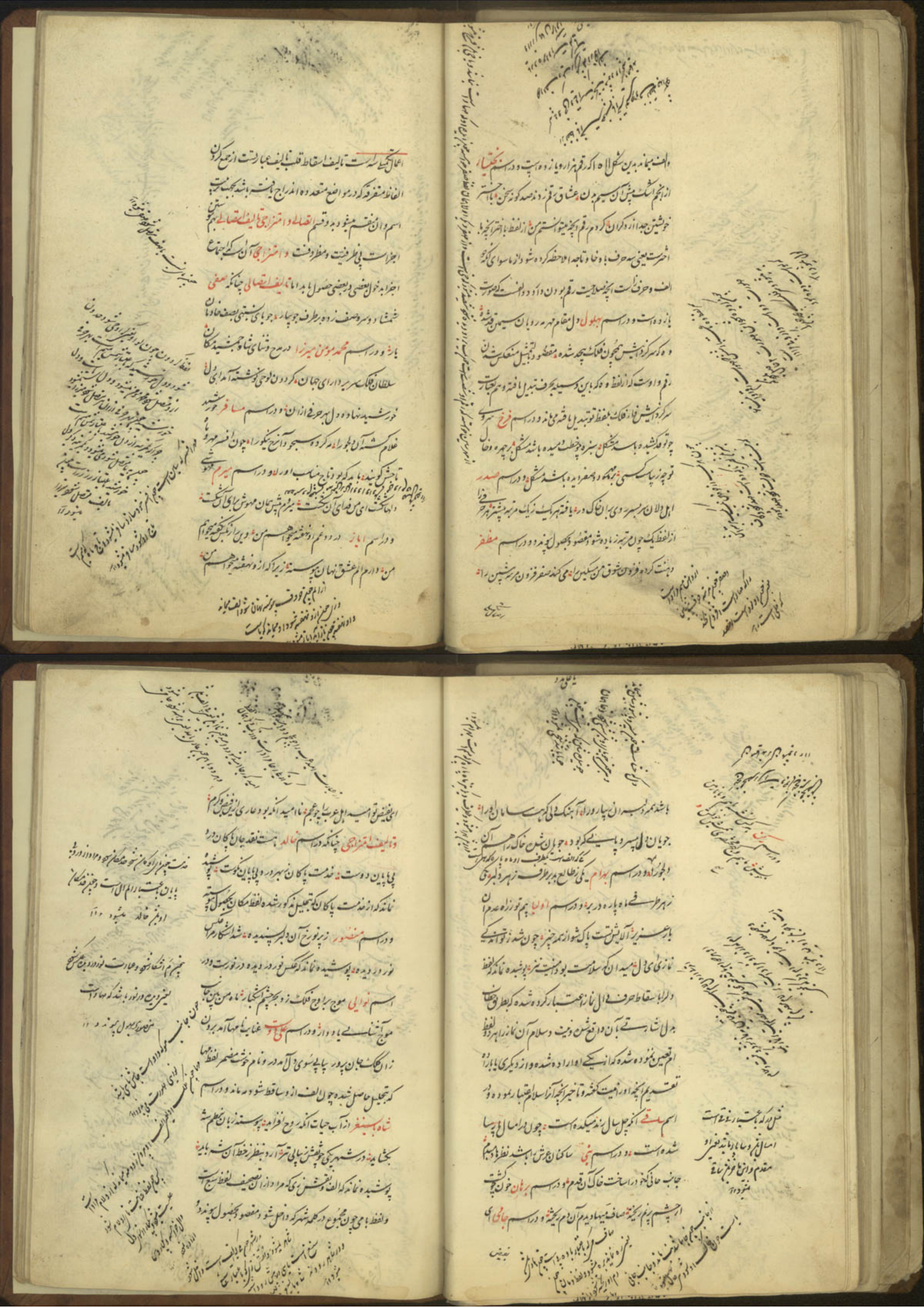


و حرف یا که عدد آن ده است نیز از این قبیل است که در میان هر دو
قاف واقع شده و در اسم نجفی ما را که جفا کشیده ای محنت خوی
چندان طمع وفا باشد از دوست با خسته دلان مهر و وفا ای
او غیر ستم و جفا کرامت کمتر مقصود و تمثیل لفظ دو یک سیم
و جامع سه قسم حرفی و اسمی و اصطلاحی این معما در اسم وهبی
شاخ سنبل زغم زلف تو در پیچی ٭ پیچ و خم زلف تو تا شد نبود پیچی ٭
پوشیده نماند که اشارتش بتکرار زلف که از آن دو حیم مراد است
و تکرار عبارت نبود پیچی که یکبار لفظ تو حصول الف است با اسقاط
حرف پی از کلمه نبود و با دکر از لفظ کی بیشتر او ساقط شده یعنی کاف
و نون اسلوب انحصاری و آن عبارتست از آن که معدودی را که حصر آن
در عدد معین مقرر و مشهور باشد ذکر کنند بوجهی که ذهن اشتغال نماید
بآن عدد و در اسم نظر چو دیده روی ای نگار پاک سرشت ٭ ندیده دیده
سوی حور بشمار بهشت ٭ و چنانکه در اسم هردن اول و پایان هر را
کو مهجم کم شمار ٭ ابرویت چند آنکه باشد کس نگوید زان شمار ٭ عبارت از تو
چند آنکه

چند آنکه باشد اشارتست بدو ابرو که از یکی لفظ ابرو و از دیگری
نون خواسته و عبارت کس نگوید زان شمار مشعرست باسقاط
شمار ابرو که آن دو است مقصود با تمثیل است و در اسم علیشاه
مهر و مه تا ماه رویش دیده اند ٭ گرد کویش روز و شب گردیده اند ٭
و در اسم علی ماه رخسار ترا ای کاش در عیدی دمی ٭ بر مراد
خویش بینم تا رهم از هر غمی و جامع هر دو قسم انحصاریست این معما
در اسم بیک کرده دل من که خیالش ٭ بر چهره او شمار خالش ٭
و در اسم منصور کنم مدام شمار بتان گنج گنشت ٭ من و شمار خود و
حور بشمار بهشت اسلوب رقمی و آن عبارتست ببعضی ارقام
هندسی بوجهی که ذهن اشتغال نماید بعد و یکی آن رقم برای آن
تعیین یافته باشد چنانکه در اسم غیاث شاهان جهان بر اکر
بکام ست حیات ٭ دایم بارادهٔ تو بود ملک و جهات ٭ حاصل ز ارای
اگر هست یکی ٭ بنود دگری که باشد شش و جهات ٭ از لفظ ارادهٔ شاهان
که علی الترتیب حرف ثابت مانده و حرفی ساقط شود دو الف و دی

و در اسم عادل دل بجو دانی چه بیرون پیدا کرد ٭ در عشق
پریوشان جنون پیدا کرد ٭ ما فتاده دست دلبران این دل ازو ٭ تدبیری که
نداشت دل کنون پیدا کرد ٭ و در اسم خداداد از لباس عمر دگلها مرا
بسی امید بود ٭ خار خود آخر بهر یک چاک امان را نمود ٭ پوشیده نماند
که آخر خار بالف تبدیل یافته و عبارت خار خود آخر اشارت بآن است
و بهر حرفی موقوف دال الحاق شن که چاک دامان اگر چار باشد عبارت
از آنست و در اسم روح رقیب افتاده دور از خاک پاش ٭
ز مهر و ماه کرمی آید بجایش ٭ و در اسم معین کویم این خسته کز
دور بود از خاک درش ٭ شد ساکن فرشی که بود در گذرش ٭ یارب
کو مباد خاک آن فرش جدا ٭ از زیر سر و ساکن و بالای سرش ٭ از
زیر ساکن الف اراده شده و از بالای سر ساکن جزم که علامت
سکون است و محل او بالای سر حرف ساکن است و در اسم ارشد
آنکه تراحسن ستم باشد ٭ مشکل چو تو سایهٔ همه عالم باشد ٭ در کشور
جان باشد خورشید ٭ کو شان ٭ شد نام تو نام قدر هم کم باشد ٭ و در اسم مسعود
دوش از شبنم

دوش از شبنم لباس خویش را نو ساخت گل ٭ رخ گشاده پیش آفتاب
انداخت گل ٭ و در اسم آبل دری که بود زینت گوش آنکه را ٭
بخمیت شب بیجره دل کرده راه ٭ وز روز من اختر خوبی بکمال ٭
ز مینده بود بکمال اختر شده راه ٭ پوشیده نماند که عبارت کمال اختر شده
ماده اسم واقع شده که حصول اسم از آن باسلوب عربیت
بملاحظه لفظ کمال و صیغه لا اختر لا امرست و ترکیب کلمه شهرا که بطریق وقف
مذکور شده که کمال الاختر شهرا لو یعنی مثل آب باید که اختیار کنم
ماهی را و در اسم موسی سر و بهشت بماند سر زمین ٭ نارشیده
سر شیبت ببین ٭ نا تراشیده و سر کنایه از آنست که موی بر سر او شته
باشد چنانکه در اسم حمیدی آنان که بلطف نکته عیسی نفسند ٭
هر کفته از آن اهل تعیین کرده پسند ٭ خود مدح تو بر زبان نراند از آن ٭
هر یک بنهایت ترقی برسند ٭ پوشیده نماند که هر حرفی از مدح بنهایت
ترقی رسیده که حرف یاست اتصال میابد الاحرف آخر که بنهایت
ترقی رسیدن او آنست که بر مجموع مقدم شود و در اسم شیخی



والف بمانده بدین شکل لاه اگر رقم هزار و یازده است و در اسم **بختیار**
از انجم اشک میش آن سیم بدن عشاق رقم زد صد گونه سخن با جستن
خویشتن جدا از دگران کردم رقم آنچه میخواستم من از لفظ با اختر آنچه با
اختر است یعنی سه حرف با و خا و تا جمله ملاحظه کرده شود از ماسوای آنچه
الف و حرف راست آنچه صلاحیت رقم بودن دارد و دو الف که صورت
یازده است و در اسم **بهلول** دل مقام مهر مه رویان سیمین قد شده
ده که سر گردش همچون فلک پیچیده شده مقصود از تبدیل منعکس شدن
رقم واو است که از لفظ ده که باین وسیله بحرف تبدیل یافته و هم بعبارت
سر گردش فلک بلفظ تو تبدیل یافته می ماند و در اسم **فرخ** مهر روی
چو تو مه کشیده باشد مشکل سبزه خط دمیده باشد مشکل بر چهره و خال
تو چه زیبا کسی برگه و بهمن دیده باشد مشکل و در اسم **صدر**
اهل دلان سر بسر روی بران خاک در یافته هر یک ز یک مرتبه پیشتر هر حرفی را
از لفظ یک چون مرتبه زیاده شود مقصود بحصول پیوندد و در اسم **مظفر**
دهنت کرده فزون شوق من مسکین را می کند صفر فزون مرتبه شیرین را

اعمال تحلیله راست تألیف اسقاط قلب تألیف عبارتست از جمع کردن
الفاظ متفرقه که در مواضع متعدده اندراج یافته باشند بجهت ...
اسم و این منقسم میشود به دو قسم **اتصالی و امتزاجی تألیف اتصالی** بهم بستن
اجزاست بی ظرفیت و مظروفیت **و امتزاجی** آنست که اجتماع
اجزا بدخول بعضی در بعضی حصول یابد اما **تألیف اتصالی** چنانکه **بعضی**
شمشاد و سرو صف زده بر طرف جویبار جویای سنبلی بصف خادمان
یار و در اسم **محمد مومن میرزا** در مدح و ثنای شاه جمشید مکان
سلطان فلک سریر دارای جهان گردون لوحی نوشته آمد ای دل
خورشید نهاده دل بهر حرفی از آن و در اسم **مسافر** خورشید
غلام گشته آن دلجو را مه کرده سجود آن رخ نیکو را چون افسر مهر و ماه
تا چرخ گویند یا مه که بود تاج مناسب ابرو را و در اسم **میرم** خوشی
دلها گشت ای من فدای آن نخست میرم و شیشه جان مهوش برای انگشت
و در اسم **ایاز** ده ده غم از و نهفته میخواهم من وین راز بکس نگفته میخواهم
من دارم ام عشق نهان پیوسته زیرا که از و نهفته میخواهم من

باشد همه دلبران بیار و را آهنگ دلی که هست سامان او را
جویان دل اسیر و پایی که بود جویای شمن خاک رهش آن
دلجو را و در اسم **بهرام** یکی ز طالع بد بر طرف زهره دلبر وی
زهره طرفی ماه پاره در بر و در اسم **اولیا** یم تو ز راه عدم ان
یار عزیز آلایش تست پاک شو از همه چیز چون شد ز تو آنچه یکی
نازی بی دل میان که سلامت بود امنیت نیز پوشیده نماند که لفظ
دلرا باسقاط حرف اول نماز اعتبار کرده شده که بطریق جعل
بدل اشاره است با آن واقع شدن ذیت و سلام آن نماز را هر دو لفظ
ام تعیین نموده شده که از یکی اواراده شده و از دیگری یا بار ده
تقدیم آنچه اولویت گفته و تاخیر آنچه آنرا سلام اعتبار نموده و در
اسم **سلقی** اگر چهل سال رند میکده است چون در امثال ان پرسا
شده است و در اسم **نبی** ساکنان عرش را باشد نظرها دسیم
جانب حالی که در ساخت خاک آن قدم و در اسم **برهان** خون گشت
از چشم پر نم ریخته صاف میها دیدم آن دم ریخته و در اسم **جامی** ای

ای بفیض تو امید اهل عرب با چو عجم نا امید آنکه بود عاری از فیض و کرم
و تألیف امتزاجی چنانکه در اسم **خالد** هست نقد جان پاکان در د
پی پایین دوست خدمت پاکان نبهر در پی پایین گوست پوشیده
نماند که از خدمت پاکان که تجلیل مذکور شده لفظ مکان بحصول پیوسته
و در اسم **منصور** زیر نور رخ آن دلبر پسندیده شد آشکارا عکس
نور در دیده پوشیده نماند که عکس نور در دیده در نور رست و در
اسم **نوایی** موج بر اوج فلک زد بحر چشم اشکبار تا ز من بین جا
موج آشناسی یا دوا رو در اسم **علی و** غیاث ما مها آمد برون
زان فلک جان پرور پایه سوی دل آمد در و نام خوش مضمر لفظ
که تجلیل حاصل شده چون الف از و ساقط شود ماند و در اسم
شاه بایسنغر از آب حیات آنکه روح افزاید پیوسته زبان بعلم شه
بگشاید در شهر یکی چو نقش زیبا ی تر آرد بنظر خط آن شه باید
پوشیده نماند که الف و نقش زیبا که مراد از آن تصحیف لفظ سبع است
و لفظ با می چون مجموع در کلمه شهر که داخل شود مقصود بحصول پیوندد



در اسم قبل احمد ای دبیر ار حرف کج و بهر است نتوان زدقم
قد و بالای جیب و رلغش آور در قلم پوشیده نماند که مراد ار الف
در قلم آوردن نوشتن است و از باقی دخول در لفظ قلم و در اسم نوابی
بسته ام دل در فضای کوی او باشد کنون بنده را جایی که هست از
روضه جنت فزون و در اسم نقی ای جای غمت در دل غمدیده
من جور و ستمت همه پسندیده من آخر ز عشق تاب در شبی من ار آتش
بهر قدمت دیده من و در اسم جنید بنال از درد ای نی ز درد جدائی
که یار بهمدم و بهمدرد ماسی و در اسم بشیر کر میطلبی تو از ره
راستی نشان رو جانب دیر بهمره پیر مغان گویند براستی بود راه
شهر رشید ست او را براستی نیست بدان و در اسم علی از ان در
هر کسی چیزی کر خواست شفیعی خاک اندر زیر سر خواست و در اسم
امین چو کان بازی آمد آن پسر باز محل کوی بازی دان و سر باز
ار محل کوی بازی میدان اراده شده یعنی لفظ دان میدان باشد و در
اسم امام ای در دل شکسته ما آرزوی تو جان ز پا فتاده ما خاک

کوی تو و در اسم عماد بر زبر خورشید اگر چه منزل و ماوا گرفت
اسم الخیری که بالای می آمد جا گرفت پوشیده نماند که با بات
عین بر بالای فتحه که لفظ زبر عبارت از انست عین بکسور اراده شده و
و در اسم نبی در خط سبز رلب جانان هست با چاشنی خوی خال
نهان و در اسم سالم چهره را از بسکه باشد زاهد بی وجد و حال ز
می آرد و کرد در کوچه عام از ملال پوشیده و که در لفظ ملال فرجه لام الف
مشابه است بکوچه خاص و فرجه که میان الف و لام نیست بکوچه عام
که بدخول حرف اول و کرد در و عبارت ملاول حصول یافته و در اسم
بابا یافت این سپهر و با مهر رخت دل خویش در دلش یافته مهر آمد
منزل خویش و در اسم یونس خط و گلشن جانفزا گر ذکر خطش
نوش او در خور خویش آخر و در اسم خان آن صنم از من که اچو شنید
حرفی از احتیاج دل خندید و در اسم انس شاد است دلم
بروی نازکت بدنی جان تازه بسرو قامتی سیم تنی چیزی که بود
بکشش دهر آخر همسایه سرو قد و زروی همنی مخفی نماند که از اشتباه

تالیف امتزاجی که مذکور شد بعضی اتصالی را نیز شامل است
ایضا جامع هر دو قسم است این معمیات چنانکه در اسم خواجه
هر که در بندگی خدمت آن یار نکو رو ندارد بخود آرد و زاد و روی
در و چنانکه در اسم اختیار هر لاله که از خوشتر فتنی رویش داغ ستمت
بر دل او هر سر مویش بر آهن کلر خیت آخر ز خون خار آمده همچو
تیر در پهلویش و در اسم زمانی دل که بودی در فراق یار با محنت
کشی از ز خشش در خویش ها بعد از این حد خوشی و در اسم علا
چو عشق نهان بر ملا افتاد دل زار من در بلا او فتاد و از عبارت دل
زار در بلا زر بالا حصول پیوسته عمل اسقاط و آن عبارتست از
عدم حرفی یا زیاده از لفظی و جریان این عمل بر و طریق است جلیّ
و مثلی خفی آن است که منقوص در ضمن منقوص منه تعیین یا فر ساقط
شود چنانکه در اسم عبدی و عبد الکریم گفتیم که داد صبر دادیم کر
از وادی نخودی فتادیم بدر آمد چو غم تو رفت بر باد آخر آن مهر
قدم بره نهادیم دگر و چنانکه در اسم صفی و صوفی اسباب جهان

هر چه در آید بنظر داد از درج در و خزانه نقره و زر مصروف بخاک
پای الدار ولی هر وجه که هست از سر آن بگذر و در اسم یحیی ار
قدح عشق چو من هر زمان سر فکند بچه و می بیحیان و در اسم
مزید چو آلی تیغ بر کف یا بی آندم ز من سر بازی و از صد چو من هم
و در اسم زبیر من و دلرا ز غم عشق تو اسباب حضور زبر و زیر شده هر جز
زیکدیگر دور و از بدایع این قسمت این مثال در اسم افضل بکر بسوی
ما و رخ نه نماز قصر کان صورتیست قبله صاحب ولان عصر عبارت نماز
قصر اشارتست باسقاط دو حرف از کلمه صلات چه نماز قصر انست
که دو رکعت اخر او ساقط شود و در اسم حسام عشقت که مرا سوختن
آموخت همه در خانه دل شعله بر افروخت همه چون حب شرارهای
آتش از دل بیرون جست و جان درون سوخت همه و در اسم سعدی
در دیده راست پیش ارباب نظر غیر از مه رویت نبود و ماه دگر احول
چو بماه طلعت کرد نظر تا چاریکی دو دیده ای سیمین بر از دو دیده چون
چاریکی شود دیده ونیم ماند از ان حرف عین و لفظ وی اراده شده



ودر اسم صابر میبود همیشه چشم پر در و گهر ∴ چون آینه در برابر آن
دلبر ∴ محروم شد از مقابلش گردآری ∴ در برج او هیچ نباشد دگر ∴
در و گهر ترکیب حاصل شده مقابل آن لفظ صاف مرادست و در اسم
فقیه بعد مرگ عاشقان جز غم نماند بر زمین ∴ آری از فرنا دو
حرف او بود باقی همین ∴ و در اسم بهمن پارسایان همه در دولت
جرعه کشند ∴ از پا و هم سر و پا سوخته او باش شدند ∴ و در اسم میرزا
دیده تا چشم نهان سوی عذار ماه او ∴ پر ز اشک افکنده خود را
بر کنار راه او ∴ و در اسم اکرم که از دو چو شمع آتش هجر یارم ∴
جدا از خداوند خود گشتارم ∴ و در اسم زین جان تو از حرارتش
آن گشته ... بابل ز ریزین نوبت دگر ∴ و در اسم بهمن صد
آه و دل گاه را در پی دانه ∴ هر جور و جفا که میرسد از وی دانه ∴
از بسکه ز سرهای کسان گشته ... ∴ پی در پی کوی مانده خالی ...
و در اسم امت بر دل غم دانه و تو انبوه بود ∴ با غم من گرانتر از کوه
بود ∴ ... اشم از ذکر غمت ∴ حرفی که بود بر لب از آن کوه بود ∴
و در اسم

و در اسم شاهی پرستش کن پیش از آن روزی که پرسی ای جوان ∴
هر قدم را از کسان و هیچ کس هم نشان اسقاط مثلی است که گوهر
از غیر منقوص منه بوجهی از وجوه تعیین یافته بدرجه اعتبار ساقط
شود و چنانکه در اسم صدرالدین هر دم بخون نویسم بر روی زعفرانی
بجو دو صد رساله زانها یکی نخوانی ∴ پوشیده نماند که اشارت
بتکرار لفظ صد رساله که یکی همان لفظ عبارت از مرادست که بجو دو بودن
کنایتیست از اسقاط حرف سین از ... و اسقاط ... پیاده چنانکه پری
در اید شانه هر دم در سر زلف دلارایی ∴ بگشاید هیچ امیر از بهر سر پای
و چنانکه فرخ آمد نوید وصل و امیدست و مبدم ∴ کاساید از رخش دل
ناشاد هر هم ∴ و چنانکه شبلی تب یابند چهره چون مه و خورشید
زمان ∴ بر خاک کوی او ز پی هم ملازمان ∴ مراد از تکرار لفظ ملازمان
اسقاط میم ... از دست تجلیل او بچهار جزو دلان که می ماند ...
... و چنانکه بدر دلهای کسان بهم برآرد ∴ بد گوی که کرم جو ...
چنانکه زنبیل غم با دل من همیشه آموخته باد ∴ وین خانه ... آتش ...

هر دل که بود ... زاری ∴ نالان چو بود خانه او سوخته باد ∴ از دل
که تجلیل حصول یافته آنچه خانه اوست یعنی قلم از و ساقط شده و چنانکه
مریع بر سر بیمار خود آمد دمی ∴ من حصل الراحه من مقدمه گفت
مکن ترک طعام و شراب ∴ قلت کفاف کبدی ... و چنانکه
جلال گفتم کجاست جای غمت ای بت چگل ∴ گفت آن صنم دو بار که ای چاره
کنج دل زید سازم چو سحاب دیده گریان را ∴ خواهم در وصل آن مه
تابان را ∴ از ابر ... در هوای آن ماه ∴ ... بود تیمم خواهم او را
باده اسم لفظ ابر امیدست که اشارت ... قطره ... واقع شده و مراد از
... وامست و چنانکه در اسم بشیر آمد رقم ... از حضرت
یار ∴ هر حرف در ... هر بار ∴ مکتوب بسان ... ∴ گردد شب ...
بر روز نگار ∴ و در اسم نشاه ... آراست خود را ...
خواهم کاست خود را ساقی از وصل تو کرانر جامم چه عجب ∴ وین کام
مرا در ... چه عجب ∴ آسمان چو رقیب تو نیابد آنرا ∴ آخر من خسته
کر نیابم چه عجب ∴ شرف گفتمش دیده های اشک از بهر تست ای سرفراز ∴

گفت چیزی را که میباید نهان ظاهر مساز ∴ ناصر شد بجویی روی آن شوخ
پری وش آفتاب ∴ کس ندید از خاک و باد و آب و آتش آفتاب ∴ بشیر
قصه پرور در مجنون بکار حدیث گشت ∴ شد کهن گر بشنوی حرفی
زدر و من خوش است ∴ جامی آن شاه سریر معرفت فخر انام ∴ در خلوت
وحدتش مقام است مدام ∴ ور جا میان خلق باشد او را ∴ وحدت کرد
کثرت الجمع تمام ∴ و ماده این معما نیز از جواهر طبع فیاض گوهر نثار
مقرب الحضرت السلطانیست ∴ شاهم ز نیاکه گرفت اشک بار کاه
زمین ∴ سازیم چو پاک چهره از درّ ثمین ∴ تا چاره کنیم ... و دامن
در آخر زد و دیده و حاصل ماست همین ∴ لقمان عمری دل من بدرس غم میکند
یا خود ز کتاب وصل حرفی میراند ∴ میخواست دو صفحه رخت برخواند
بیخود شد از آن دو ماه آخر چون خواند ∴ امین هر زمان آئینه میدارد
بر پیش ∴ ما و من چون دیده در دیدار خویش ∴ پوشیده نماند که دیده در
دیدار خویش چنانست که خود را نمیتواند دید چون ما و که مراد از آن
ملفوظست در دیدن خود و چون دیده باشد او نیز خود را نه بیند و چنانکه



هر دو قسم صنعی و مثالی آنست این چند مثال خان و دوش در میخانه کرده
احتسابی ابدان؛ خاک آن در جای آب زندگانی شد بدان امان ای
آنکه در اسرار حقیقت کوششی؛ گویا ای از دل کلک تو تا خاموشی؛ صد معنی اگر به دل
در آید فی الحال؛ از خامه و از زبان لباسش پوششی؛ زکی دل خست
دوای درد خود ایامی؛ حاصل نشد از سحکش آرامی؛ محتاج حکیمان نباشد را
گویند؛ عارب حکیم و نیست غیر از نامی؛ برنا آمد دل من بخویش مایل کرد؛
بسته کمر و عرض شمایل کرده؛ چون کرد هلالم کرش صحبت و کرد آن سرو
روان تیغ حمایل کرده؛ الف انتظار و آن تیغ حمایل کرده یعنی که ب صدم
صدم اعتبار خطی در میان کشیده شده و بهمین طریق است معین
بی سنجیده از غم کمش میداز خدنگ ما ترا رو در دل زار؛ چون الف ما را
در الف کلمه زار بعرض کشند بیک تصرف هر دو الف ساقط شود نور
بی می منشین زشکه ستی امل؛ کن آهن می ای لباس ستی ابدل؛
خود را از لباس خود پرستی امل؛ بیک دل جهانیست که اندوه در آن؛
بیکرانست کران تا کمان شمس می گفت دل حکایتی از زر و سیر او؛

گفتم شب ابدی وصف آن کو شعیب گفتم که دهم شرح و لی نا شادم؛
از چرخ گران به سنانه دادم؛ خود سوخته شد خانه خورشید چو؛
بر قصه سوزناک خود بگشادم؛ پوشیده نماند که خود سوخته شدن
خانه خورشید اشارت بآنست که لفظ خانه خورشید بی حرف دال
که رقم اسد است و عبارت خانه خورشی حاصل شده که متضمن بعضی از
حصول اسم است اختم عاشق بیدل ز تیغت شاد شد؛ با جفت بخود
سر غم آزاد شد امان شاه عاشق دمی که آه کشید پیش دل استان
ز آهش عذار ماه بپوشید همان زمان زین تا چه خواهد کرد دیگر بر؛
چشم پرآب؛ باز بار انست و بالا خانه چشم خراب عمل قلب و
آن عبارتست از تغییر ترتیب حروف یا کلمات جهت حصول مقصود و
در این عمل اگر حروف علی الترتیب منقلب گردد قلب کل خوانند
الا قلب بعض گویند و اگر تغییر در ترتیب کلمات باشد قلب جلی گویند
و در هر یک از اقسام ثلثه اگر لفظی آورده شود که مشعر باشد بتغییر
ترتیب مذکور چون لفظ دور و عکس گشتن و نگون شدن و پریشان

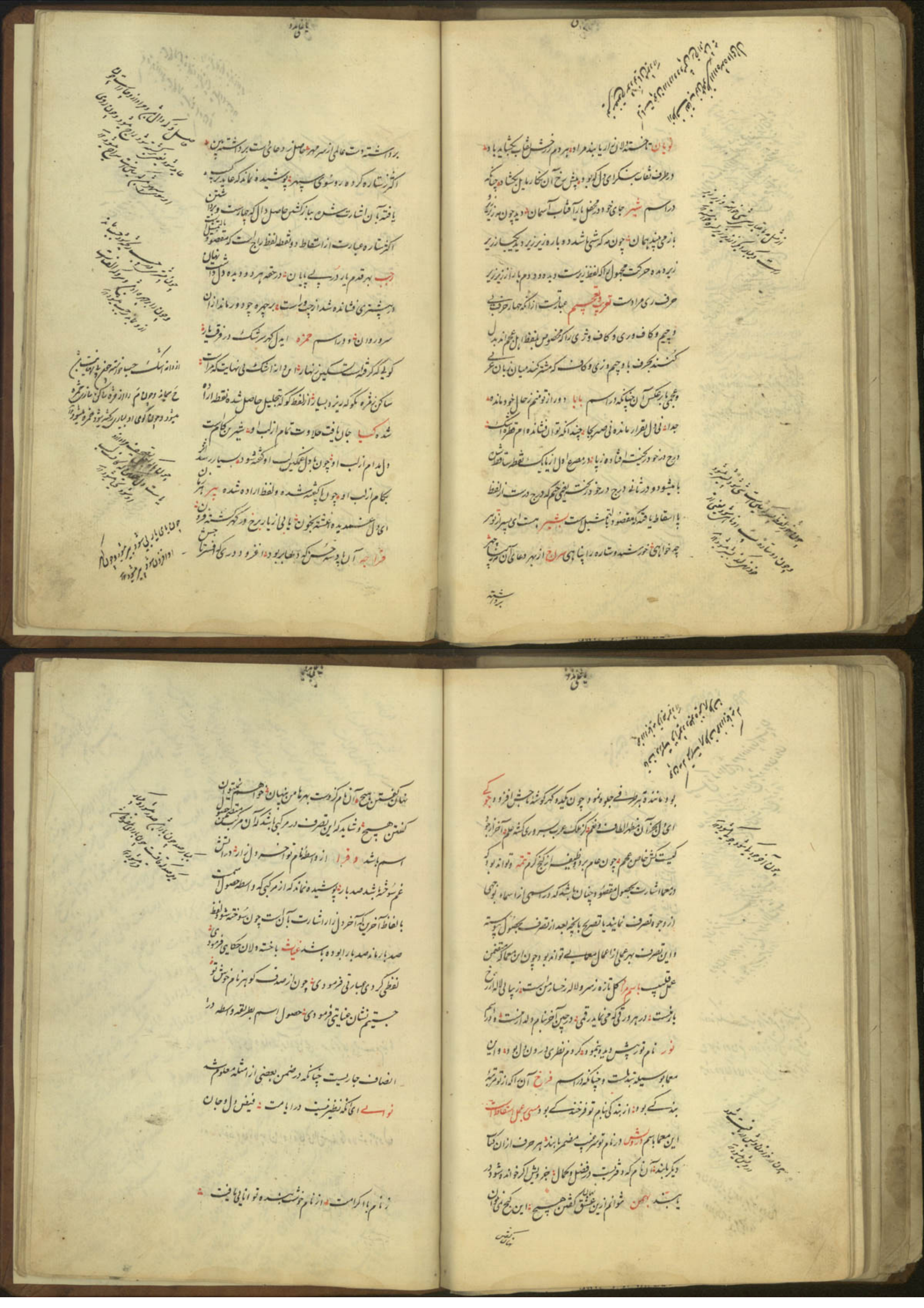
زیر و زبر زان جهت است و از نوادر قلب کلیست که تغییر ترتیب
کلمه باشد اولیا صوفی که بوصف صاف می لب بگشاد؛ حرفی دگر است
کوته و لی بنیاد؛ بی بهره چو از جمال اوصاف میست؛ بود آن دو سه حرف
عکس مقصود و مراد؛ پوشیده نماند که حرف باصطلاح تکرار داده شده
و مراد از سه حرف لفظ یاست و لام جاره و لفظ او که از حروف تحصیل حصول
یافته و مراد از صاف می حرف حاست که باسقاط آن اشارت شده
بجهت تحصیل حروف مذکوره که از منقلب شدن آن حروف علی الترتیب اسم
بحصول می پیوندد بهمان حرکات و سکنات قلب کلی جلی چنانکه در
اسم سراج شمع را باید سر داد و آن تا بس پیش تو؛ کشته آخر سر فراز از
تاج؛ سرکش پیش تو اعمال تبدیلی ششم است تحریک و تسکین و
تشدید و تخفیف مد و قصر اظهار و ادغام معروف و مجهول و تفریق
و تعجیم و از اقسام مذکوره دو قسم آخر از جمله اعمالیست که بعضی از
ارباب فضایل بر مدون اصل که چهار قسم اول است زیاده کرده اند و
چون غرض از این احوال اصطلاح است امور محسنه در آن کوشیده شده که

در هر مثال

در هر مثال اتی محسنات انچه باید بقدر امکان مرعی باشد خواه در ضمن
حصول اسم وقوع یافته باشد خواه بعد از آن اصطلاح پذیرفته چه
به آنکه این رعایت کرده شود فایده این اعمال بر وجه کمال نخواهد بود تحریک و
تسکین آنست که حرفی را حرکتی ثابت دارند یا متحرک را بمقام سکون
آرند چنانکه در اسم آبل از دل شده خوبان تمکین بگرفت و خو
شیوه بیدلان مسکین بگرفت؛ تا از آتش غم بیدل و نالان آخر
دل زیر و زبر یافت تسکین بگرفت؛ ملک ای عکس می جام تو خورشید
فلک؛ پروانه شمع بزمگاه تو ملک؛ زان می که بملک تو بود نیست عجب؛
گر زیر و زبر یافته خود را هر یک؛ می که در ملکت طلبست که از آن حرف
زیر حرکت زیر یافته و حرف زبر حرکت زبر طاهر از هر طرفی کعبه
عشق ما هیست؛ هر دانش بر انگاری کهیست؛ هر کس بهی گشاد و دل
می طلبد؛ تا هست طلب گشاد هر کس بهیست زین قند بخاک دل امید
کرده بسیاری؛ از آنکه سبز ده باز آفت کمان داری نور صحیفه
که نو آرد بهار پیرو نش؛ شکوفه ایست غم عندلیب مضمونش حسن



نزاده خلوت نشین چون رخ حسن بخوان چون دل باشد دلش مفتون آن
ابرو کمان آبل آنکه گر نماید شب عید ابروی کج خم گویند و ماه است
که منضم شده باهم : اشارت شده بانضمام اسم حرف لام و بانضمام
حرف ما که مقصود تمثیل است مسلم دی حال دم پیش تو
ای سیمین بر بنوشت مژه با اشک بر رخ زر نقش قلم تشکیه حرفی
خواندی گر دی تو ازان فراش از اشک دگر الغ کشید الف و
زخش دل اگر آیدم همسر دم : هزار زلف بالای پیش قامت هم : لام
را پاپی پیش کشید یکبار یعنی تقدیم و بار دیگر یعنی احداث
والف نیز ازین قبیل است جان درویش دیوانه عشق تو گشته معدل و
دین : بگو نخر و شمارت روی بین : باشد همه جا مقام در ویرانش :
حاصلی دارد که آن نباید شکیس امان بین لباس ازرق صوفی و دامن
کش وی : گروه می ریزش نهان و کی کند انکار می بدر آن زلف شاخ
چون کشای هر دم : از زلف کشاده شانه ای طره هم : باید بدر آوری
گرآن زلف بخشم آرد : زکشاد خویش سرها با هم صدر امید ل



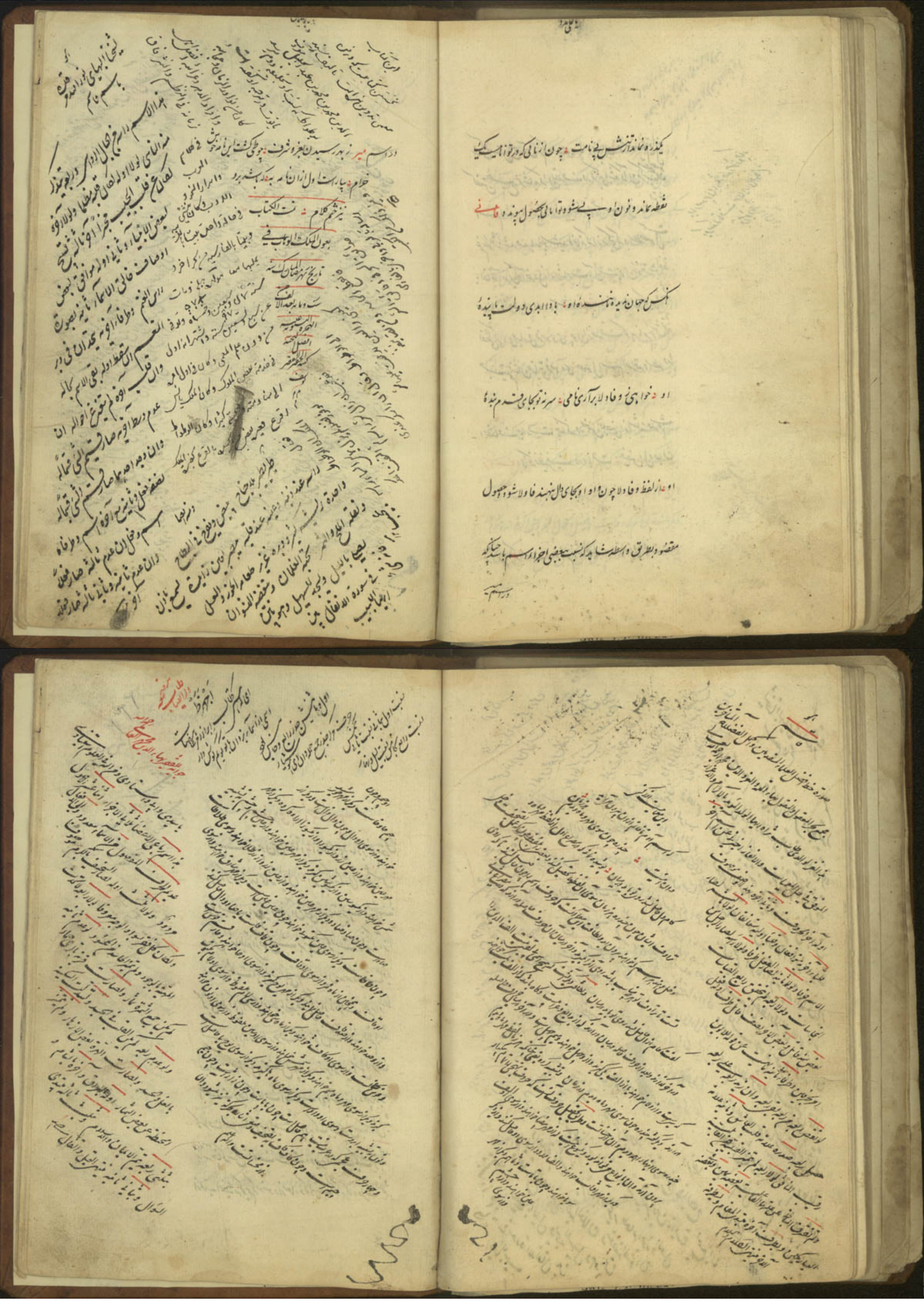
نو یان خسته دلان را یا بند مراد ❊ هر دم ز رخش نقاب بگشاید باد
در طرف نقاب بنگرای دل که بود ❊ پیش رخ آن نگار مایل بگشاد ❊ چنانکه
در اسم شبیر جای خود در محفل یار آفتاب آسمان ❊ دید چون مه زیر گرد
باز می بیند همان ❊ چون مه کرشمی باشد دو باره زیر زیر دیده بار زیر
زیر دیده و حرکت مجهول که لفظ زیرست دیده دو دم بار از زیر زیر
حرف ری مرادست تعریب و تعجیم عبارت از آنکه چهار حرف فارسی
پی و چیم و کاف و ری و کاف و ژی را که مخصوص بلغت اهل عجم اند بدل
کنند بحرف با و جیم و زی و کاف که مشترکند میان زبان عربی
و عجمی یا بر عکس آن چنانکه در اسم بابا دور از تو منم ز حال خود مانده
جدا ❊ نی دل بقرار مانده نی صبر بجا ❊ چندانکه توان فشانده ام قطره اشک
درج در خود در کنج افتاده زیاد ❊ در مصرع اول از زیابک نقطه ساقط شدن
با میشود و در ثانی درج در خود در نکته یعنی جیم که درج در دست از لفظ
یا اسقاط یا فته مقصود با تشبیل است بشیر هست ای سپهر از تو بر
چه خواهی ❊ خورشید و ستاره را پناهی سراج از بهر دعای آن زره جهر

برداشته

برداشته دست عالمی از سر مهر ❊ حاصل ز دعایی است برداشتن این ❊
اگر ز ستاره کرده روسوی سپهر ❊ پوشیده نماند که عاید کرد ❊
یافته آن اشارت شن بباز گشتن حاصل دال که چهارست و برداشتن
اگر ز ستاره عبارت از اسقاط و نقطه لفظ راج است که مقصود بالتبدیل آنست
رجب بهر قدم یار در پی پایان ❊ درخته هر دو دیده دل داشت نهان
در پیشتری فشانده شد از جب و راست ❊ بر چهره چو دور ماند از آن
سر و روان ❊ و در اسم حمزه ای دل که هر شک در رفتار ❊
کو یکه گر قوله است سکین نهار ❊ ای وانه اشک بی نهایت که مراست ❊
ساکن بفره مکوله ریزد و بسیار ❊ از لفظ کوله تجلیل حاصل شده نقطه از ده
شده کبا جان یافت حلاوت تمام از لب او ❊ شیرین کام است از
دل ادام از لب او ❊ چون یا دل عکس لب او گفته شود ❊ بسیار رسد
بکام از لب او ❊ چون یا گفته شده و لفظ اراده شده بیرون بها
ای دل غمدیده خسته بخون ❊ یا بی ز یار برخ در که گشته فزون ❊
فراجه آن یا و سر حسن که دعا بر بود ❊ افزود دری که افسر تاج حسن

بود مانند و هر طرفی جلوه نمود ❊ چون کیده که گوشه نامش افزود جوکی
ای دل آن مظهر الطاف و نعم ❊ کز ملک عرب سروری کشته علم ❊ آخر از جود
کیست کش خاص عجم ❊ چون عام برد و لطیف از کنج کرم تتمه و تواند بود که
در معما اشارت بحصول مقصود چنان باشد که در اسمی از اسماء بوجهی
از وجوه تصرف نمایند یا تصریح بانچه بعد از تصرف بحصول پیوسته
و این تصرف بهر عملی از اعمال معمایی تواند بود و چون این معما که متضمن
عمل قلب باسم مرام گل تازه ز سرو لاله رخسار من است ❊ زیبایی لاله از رخ
یار منست ❊ در هر ورقی که می نماید رقمی ❊ در چین آخر نام دلدار منست ❊ و در اسم
نور نام تو پیش دیده نمود ❊ کردم نظری بر روان دل بود ❊ و این
معما بوسیله تبدیلست و چنانکه در اسم فرخ آن اکه از تو مرتبه
بندگی بود ❊ از بندگی نام تو فرخنده بود ❊ و مسمی بعمل استقلالات
این معما باسم درویش در نام تو مرتب مضمر باشد ❊ هر حرف از آن کتاب
دیگر باشد ❊ آن نام که در مرتبت در فضل و کمال ❊ جز وی ش اگر خوانده شود در
باشد بهمن شو نام ازین عشق کفتن هیچ ❊ این گنج نهان

نهان گفتن هیچ ❊ آن نام که زدست بهر نام من نهان ❊ خواهم نهفتن ولی
گفتن هیچ ❊ و شاید که این تصرف در مرکبی باشد که آن مرکب مستلزم حصول
اسم باشد و فرا از واسطه نام تو اخر دل زار ❊ در آتش
غم سوخته باشد صد بار ❊ پوشیده نماند که از مرکبی که واسطه حصول اسمست
با لفاظ آخرین که آخر دل زار اشارت با آن است چون سوخته شود لفظ
صد بار ماند صد بار ابود و باشد غیاث باخته دلان حکایتی فرمودی ❊
لطفی کردی عبارتی فرمودی ❊ چون از صدف گوهر نام خوش تو
جستیم نشان عنایتی فرمودی ❊ حصول اسم بطریقه واسطه در
انصاف جاریست چنانکه در ضمن بعضی از امثله معلوم شد
نوایی ای آنکه نظیر تو نیست در ایامت ❊ فیض دل و جان
ز نام با کرامت ❊ از نام خوش بنده و نوایی یافت ❊





معما بنغیرای هدایة باسم ولی

در نسبت مؤلفه چون سی و دو فتاد ٭ اوسط بجوی و ساز بر اعظم مقدمش ٭
تا جلوه گر شود ز نهانخانهٔ خیال ٭ اسم ولی که شادی اهل بود دمش ٭

این معما بیت باسم ولی و حل آن مبنی بر تمهید مقدمه ایست باید دانست که
در فن ارثماطیقی از فنون حکمت برهن شده که نسبت مؤلفه آن را
نسبت ثبات تألیفی گویند نسبتی است که در میان سه عدد یافت میشود
که یکی اعظم و یکی اصغر و یکی اوسط باشد بحیثیتی که زیادتی طرف اعظم را بر اوسط
نسبت بزیادتی اوسط بر طرف اصغر همچون نسبت طرف اعظم باشد
بطرف اصغر مثل عدد شش و چهار و سه زیرا که زیادتی شش که طرف
اعظمست بر چهار که طرف اوسطست دو باشد و زیادتی چهار بر سه
که طرف اصغرست یکی بود و نسبت دو به یک بعینه همچون نسبت شش باشد
به سه چنانکه شش مضاعف سه است و دو نیز مضاعف یکست بعد
از تمهید این مقدمه گوییم که مقصود از معماء مذکور آنست که هرگاه طرف اعظم و

اوسط در نسبت مؤلفه سی و ده واقع شود یعنی لام و یا طرف اصغر از وی
حساب چه باید کرد و بر لام و یا مقدم باید داشت که اسم مطلوب
بحصول پیوندد و باید دانست که هرگاه طرف اعظم و طرف اوسط در
نسبت مؤلفه سی و ده واقع شود یعنی لام و یا و طرف اصغر مجهول باشد
قاعده در پیدا کردن آن آنست که زیادتی طرف اعظم را بر اوسط در طرف
اوسط ضرب باید کرد و حاصل ضرب را بر مجموع زیادتی طرف اعظم از اوسط
و طرف اعظم قسمت باید کرد و خارج قسمت از طرف اوسط کم باید کرد آنچه
باقی ماند طرف اصغر باشد مثلا درین معما طرف اعظم سی و طرف اوسط
ده است و زیادتی سی بر ده بیست بود پس هرگاه بیست را در ده ضرب کنیم
دویست حاصل ضرب شود و هرگاه این دویست را بر مجموع زیادتی سی بر ده
و سی که پنجاه است قسمت کردیم خارج قسمت چهار شد هرگاه این چهار را از طرف
اوسط که ده است کم گردانیم شش باقی ماند و آن طرف اصغرست و مراد از آن
واو است و چون واو را بر لام و یا مقدم داشتیم اسم مقصود که ولی بود بحصول پیوست

بسم الله الرحمن الرحیم

رسالهٔ معمای مولانا شهاب رحمه الله

بنام آنکه ذات کبریایش	بود چون اسم و ذاتش او معما
بود آسایش اهل زمانش	گشاید حل مشکلهای اسمش
بذات اوست عالم را نمایش	ز نامش هر معما را گشایش

تعریف معما

معما در لغت کاسم مکانست	مکان تعمیه مفهوم آنست
بود مقصود ازو در عرف این فن	کلام دال بر لفظ معین
ولی از طرق ایما در دلالت	نه ایمایی که باز آرد ملالت

نظم

تقسیم اعمال معمایی

چو از مفهوم آن گشتی خبردار	بدان کاقسام اعمالش بود چار
یکی تحصیلی و گر بشنوی راست	ازو اگر غرض تحصیل احرفست
دوم قسمت تکمیلی که اغلب	حروف اسم از آن گردد مرتب
سوم تسهیلی و زینست مشهور	که آسان شود اقسام مذکور
چهارم هست تذییلی که نام	پذیرد زیب و زینت بعد اتمام

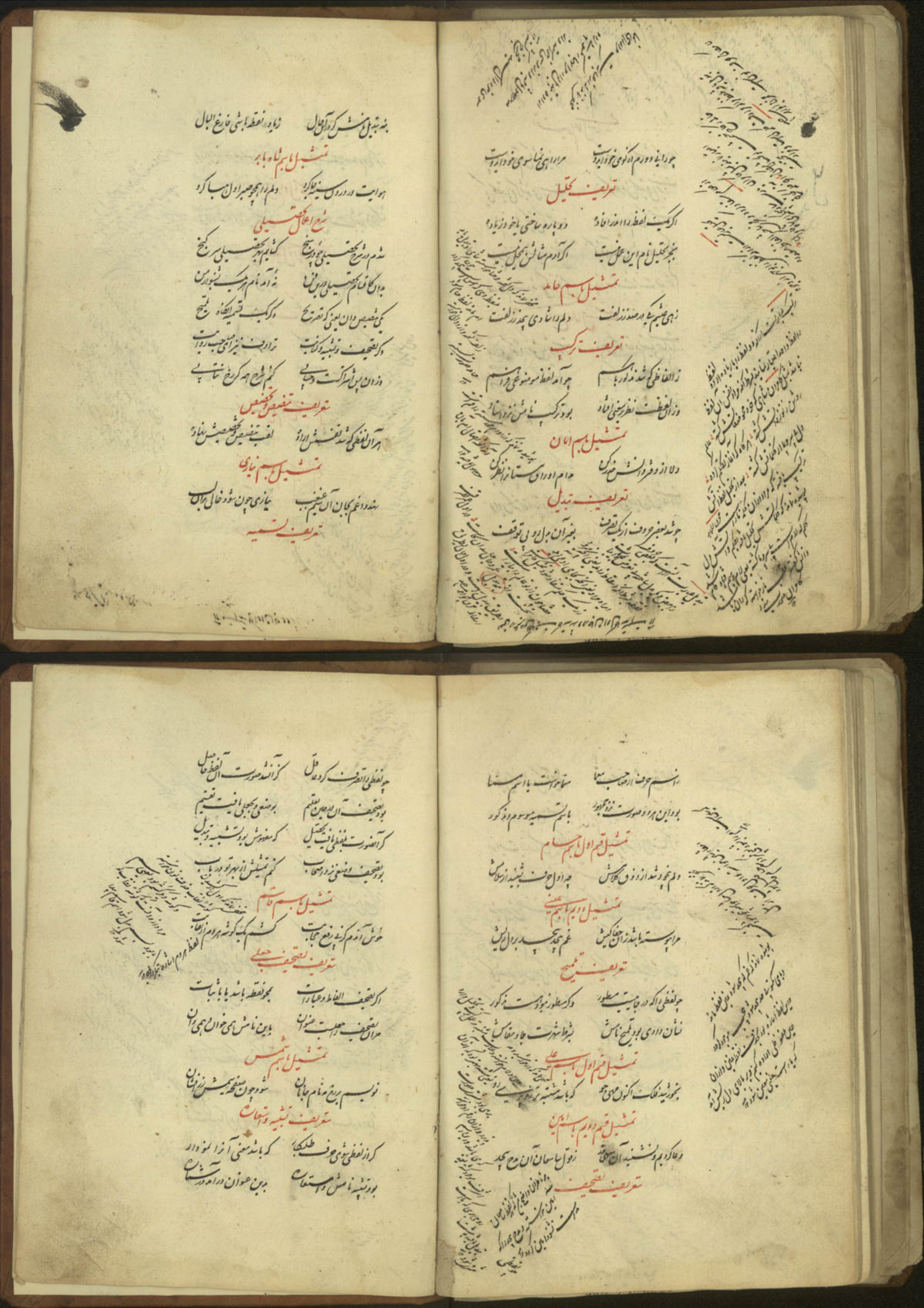
انواع اعمال تسهیلی

الا ای آنکه دانش یار تست	بدان کاقسام تسهیلی چهار است
نخستین انتقاد آنگاه تحلیل	سوم ترکیب و چهارم تبدیل
کنم هر نوع را یک یک مبین	بتوضیحات و تمثیلات روشن

تعریف انتقاد

چو جزو لفظ در نظم ای یگانه	شود تیر اشارت را نشانه
مر این نکته از استاد یاد است	که نامش در زبان فن انتقاد است

تمثیل باسم سعید



چو دایم دورم از کوی خود ایدوست — مرا راهی نما سوی خود ایدوست

تعریف تحلیل

اگر یک لفظ را افزا افاده — دو پاره ساختی یا خود زیاده
بنحو تحلیل نام این عمل نیست — اگر آرم مثالش بهمحل نیست

تمثیل باسم حامد

زهی عشقم بشد در صدد زر لعت — دلم را شادی بچند زر لعت

تعریف ترکیب

ز الفاظی که شد مذکور با اسم — چو آمد لفظ موضوعی فرا اسم
وز آن لفظ نظر معنی افتاد — بود ترکیب نامش نزد استاد

تمثیل باسم امان

دلا از وقر داشش حذر کن — مدام او را ز مستانه نظر کن

تعریف تبدیل

چو شد بعضی حروف از یک تعرف — بغیر آن بدل او بی توقف

بنه تبدیل نامش گر از آن حال — زیاد و نقطه باشی فارغ البال

تمثیل باسم شاه بابر

هوایت در درون سینه جا کرد — دلم را همچو صبر او ول هبا کرد

شرح اعمال تحصیلی

شدم در شرح تحصیلی چو در سنج — کنایم بهر تحصیلی سر گنج
بدان کاقسام تحصیلی در این فن — نه آمد نام هر یک نشنو از من
یکی تقصیص و آن یعنی که تصریح — دگر ترکیب قسمی زانکه تلمیح
دگر تصحیف و تشبیه و کتابت — ترا دو فن نیز اسامی حسب روایت
وز آن پس اشتراک است و حسابی — کنم شرح همه گر رخ نتابی

تعریف تنصیص و تخصیص

هر آن لفظی که شد تنصیص ارادت — لقب تنصیص و تخصیصش نهاده

تمثیل باسم بابری

شده داغم بجان آن سیم غبغب — بیا زی چون شود خالی بر آن لب

تعریف تسمیه

ز اسم حرف از اصحاب معما — سما خواهست با اسم مسما
بود این هر دو صورت نزد جمهور — باسم تسمیه موسوم و مذکور

تمثیل قسم اول باسم حسام

دلم محو شد از ذوق کلامش — چه اول حرف بشنید از سلامش

تمثیل دوم باسم عینی

مرا پیوسته باشد زان جفاکیش — غم بیحد چه بر دل ریش

تعریف تلمیح

چو لفظی را که در جا بیت مسطور — دگر مسطور نبود هست مذکور
نشان داری بود تلمیح نامش — بشرط شهرت جا و مقامش

تمثیل قسم اول باسم علی

بخورشید فلک اکنون مهی چو — که باشد شبه تر از روی او

تمثیل قسم دوم باسم امین

دعا کردم و نشنید آن سهی قد — زوال آسمان آن مه بجد

تعریف تصحیف

چو لفظی را تصرف کرد عاقل — که زانشد صورت آن لفظ حاصل
بود تصحیف آن در عین تعلیم — بوضعی و بجلی یافت تقسیم
گر آن صورت بلفظی یافت تحصیل — که مغشوش بود تشبیه و تبدیل
بود تصحیف وضعی نزد اصحاب — کنم تمثیلش از بهر تو در باب

تمثیل باسم قاسم

خوش آمد که بعد رفع حجابت — کشم یک گوشه ابروم از نقابت

تعریف تصحیف جعلی

اگر تصحیف الفاظ و عبارات — بمحو نقطه باشد یا باثبات
هر آن تصحیف را جعلیست عنوان — باین نامش همی خوان و همی دان

تمثیل باسم شمس

نویسم بر رخ مه نام جانان — شود چون صفحه شمس زرافشان

تعریف تشبیه و استعاره

گر از لفظی سوی حرف طلبکار — که باشد معنی آنرا نمودار
بود تشبیه نامش و استعاره — برین عنوان در آمد در شماره

تمثیل باسم اسد

رو چشم یار چون ابجد ابان | ز قلم عاقبت شد اشکباران

تعریف کنایت

گر از لفظی بمفهومی بری پی | که باشد غیر موضوع که وی
وران مفهوم خواهی حرف بشنو | تو لفظی را که بهرش وضع کردند
چنین دارم ز استادان روایت | که این قسم نخستست از کنایت
وران لفظی شوی لفظی طلبکار | که با موضوع آن نبود ترا کار
چو بر اعمال با آن نسبت مبنی | بود آن از کنایت قسم ثانی

تمثیل قسم اول باسم نوبان

شده سوگند فلک بهر تو کریان | ز رنگ آسمان آخر نمایان

تمثیل قسم دویم باسم دارا

قدت شد سا کن دل چون سرا | که قسم بر تو را جلوه ایما

تعریف ترادف

چو باشد در لغت ای صاحب فن | دو لفظ از بهر یک معنی معین

منقوده

تو از دیگری خواهی و گر یک | ترادف باشد آن ای شهره و یک

تمثیل باسم اسد

مرا دور بهر و عشق از تن دوری | بود اسباب در وا ای فیت جوی

تعریف اشتراک

ز لفظ ار معنی منظور باشد | که غیر معنی مذکور باشد
باسم اشتراکش باز موسوم | اگر باشد حقیقی آن دو مفهوم

تمثیل باسم لباب

مهی کامد حریم قدس جایش | فرشته سر نهد در زیر پایش

تعریف اعمال حسابی

عدد را هر کجا منظور یابی | بود محسوب از اعمال حسابی
بشرح آن عملها کامده پنج | فشانم گوهر خامه گهر سنج

تعریف قسم اول

چو آمد مندرج ز اسمای اعداد | یکی در نظم با دیت زان عدد یاد
کسی کامد درین فن واضع اسم | نهاد اسلوب اسمی نام این قسم

ولی با مرکب از من در پذیری / کز آن اسم اسم دیگر برگیری
چو آگاه است داخل در تراوف / حسابش خوانده اند تعریف

تمثیل باسم کی

ره مستی ز چشمت دست داده / ولی مسکینان زابان باده

تعریف قسم دوم

در از بعضی حروف افتد مقصود / ز اعداد آنچه موضوع لهش بود
بجز اسلوب حرف نام دیگر / بر آن اطلاق کردن هست درخور

تمثیل باسم آدم و شاهم

ببوی آمد ز شیر نهال / اگر آیم بسوزد و نمی از دل

تعریف قسم سوم

اگر اوصاف فرد برآرد ز اعداد / شمردن آن ترا در خاطر افتاد
بجز اسلوب حسابی مخوانش / که این شد نام نزد اهل دانش

تمثیل باسم نورا

شود ریش دلم از شوخ ساحر / ز نوک غمزه ات و دهست آخر

تعریف قسم چهارم

ز معدودات چون گفتند مشهور / که در فردی ز اعداد است محصور
بقصد آن عدد در نظم آری / کن آن اسلوب را نام انحصاری

تمثیل باسم زکی

ایا سیاره چرخ از سماکت / که صدره در جهان خم با برکت

تعریف قسم پنجم

بجز آن کی ز ارقام هندی شد چو معلوم / طفیل آنچه بهر اوست مرقوم
ز نسبت نامش از مجزوم گردد / باسلوب رقم موسوم گردد

تمثیل باسم فیروز

چو در نیمی ز ابروی نگویم / نهم دم دور سرها وی ارسیم

ذکر اعمال تکمیلی

چو تخصیص و تسهیل بیان یافت / بباید سوی تکمیلی عنان تافت
بدان ای دانش از عبرت شده یاب / که آن تألیف و اسقاط آمد و قلب

تعریف تألیف

جو بعضی از الفاظ

دو قسم است امتزاجی اتصالی
ولی تألیف زو یک اما

چه باشد امتزاجی آنکه دو اسما
بنعطی جا کند لفظ دگر را

که است اتصالی ای هنرور
قرین کردن بلفظی لفظ دیگر

تمثیل تألیف امتزاجی باسم بابک

اگر خواهی ز در دم کردی آگاه
دو حرف از درازی ز آب ابها

تمثیل تألیف اتصالی باسم ادریس

نیاید ای فلک کاری ز غیرت
مرا خود هست ادباری ز هر رت

تعریف اسقاط

اگر سازی ز لفظی پاره دور
بود اسقاط نامش نزد جمهور

دو قسم آمد ولی اسقاط یکش
بود عینی یکی شکل دگر یکش

اسقاط عینی

اگر منقوص را تعیین نمایی
در آن لفظی کز آن یابد جدایی

بجز اسقاط عینی نیست نامش
به تمثیلی کنم اینک تمامش

تمثیل باسم جابر

بگردی گوش بحرف ای ستمگار
ز جان خسته و دلهای بیمار

تعریف قسم دوم

اگر منقوص را سازی معین
نه در لفظی کرو خواهی فکندن

بنزد همگنان از خاص و از عام
مر آن اسقاط را شکلی بود نام

تمثیل باسم یونس

بود مجنون اسیر مهر جانان
گذشته از سر دل وز سر جان

تعریف قلب

چو لفظ وضع را سازی متغیر
بجز قلبش نباشد نام دیگر

ولیکن قلب باشد بر سه اسلوب
بود تعریف هر اسلوب مطلوب

تعریف اقسام قلب

چو بر ترتیب لفظی ار دهی دور
بقلب کل شود موسوم فی الفور

وگر باشد نه بر ترتیب تغییر
کند از روی تقلیب بعض تعبیر

ز الفاظ مرکب چون دو تا را
کنی زیر قلب بهر یک زیر و بالا

بقلب گلشن شد آن معقب — شمالی جمله نما باهم مرکب

تمثیل قسم اول باسم حسین

زنخت بد نشد ما را گذر — چو بم دل از آن خورشید انور

تمثیل قسم دوم باسم ربان

شدم روزی بکوی آن دلفروز — دلم از یاد را امد در همان روز

تمثیل قسم سوم باسم تمیمی

چو خواهد مهوشم را این دل ریش — به چند افکند او را این و پیش

قسم اعمال تذییلی

چو شد اعمال تکمیلی مکمل — کنم او را بتذییلی مذیل

بدان کاقسام تذییلی تو بوتش — کنم تفصیل اگر آید ترا خوش

تعریف قسم اول

چو شد در نظم ای اکرده گوهر — سکون حرف یا ضدش منغیر

مرا و را نام تحریک و تسکین — بتمثیلش کنم توضیح و تبیین

تمثیل قسم اول باسم علا

اگر لبهای لعل آنکه گشاید — بخنده دل ز مشتاقان رباید

تمثیل دیگر باسم علی

فرنگ خط آن حسنیستی — بر آن مرغی که بالش از اسکیتی

تمثیل قسم دوم باسم در

مرا بس بود مطرب ای دل از از — در فراقش نیست تسکین آه کار

تعریف قسم دوم بتشدید و تخفیف

تشدید ار کنی حرفی معقد — و یا گر واشش دور از شد و

بود تشدید و تخفیف اسم این نوع — کنم بهر تو تمثیل از سر طوع

تمثیل قسم اول باسم خیام

شود مکشوف زاهد قاف با قاف — گر او با شانه افتد در مصاف

تمثیل دوم باسم اباز

ز ایام دل محزون تو آخر — شوی ایا سبک از بار خاطر

تعریف قسم سوم

الف را گر دهی مد یا ستانی — بغیر مد و قصر اسم آنی

تمثیل باسم آدم

یکی را تبر راحت شده جا / یکی را خون دل در زیر و بالا

تمثیل قسم دویم باسم احمد

چو دل از پا بر آمد ای دلفروز / نخواهد بود حاجتمند دلسوز

تعریف قسم چهارم

چو حرفی را وجود اندر کتابت / بود اما نیاید در کتابت

تو سازی آنچنان در رمز و ایما / که گردد در عبارت نیز پیدا

و یا در هر دو شان لفظیت موجود / تو در لفظش کنی معلوم یا بود

بنزد عاقلان ای آگه از کار / نخست اظهار باشد ثانیا اسرار

تمثیل قسم اول باسم روح

ز ورزه خویش را تقدیر زد دم / چو خور با روی تو نجنبیده گردم

تمثیل قسم دویم باسم عمرو

غم رویت بود تصویر جانم / ولی آخر نیاید بر زبانم

تعریف قسم پنجم

چو حرفی را که آن عاری ز اشباع / بود و پنهان بهره نگذاری ز اشباع

و یا بر عکس او آیت منقول / که نام آن بود معروف و مجهول

تمثیل باسم توران

بگویم با تو جانا آتش دل / که نبود پیش تو مجهول حاصل

تمثیل قسم دویم باسم شیر

ز شیرین گوهکن اگر همی خواست / که ویرانش باشد چون کاست

تعریف قسم دویم

چو با و جیم و زا و کاف تازی / به پی و چیم و ژی و گاف پارسی

مبدل بالعکس ای نیک فرجام / بنحو تعریب و تعجیم شد نام

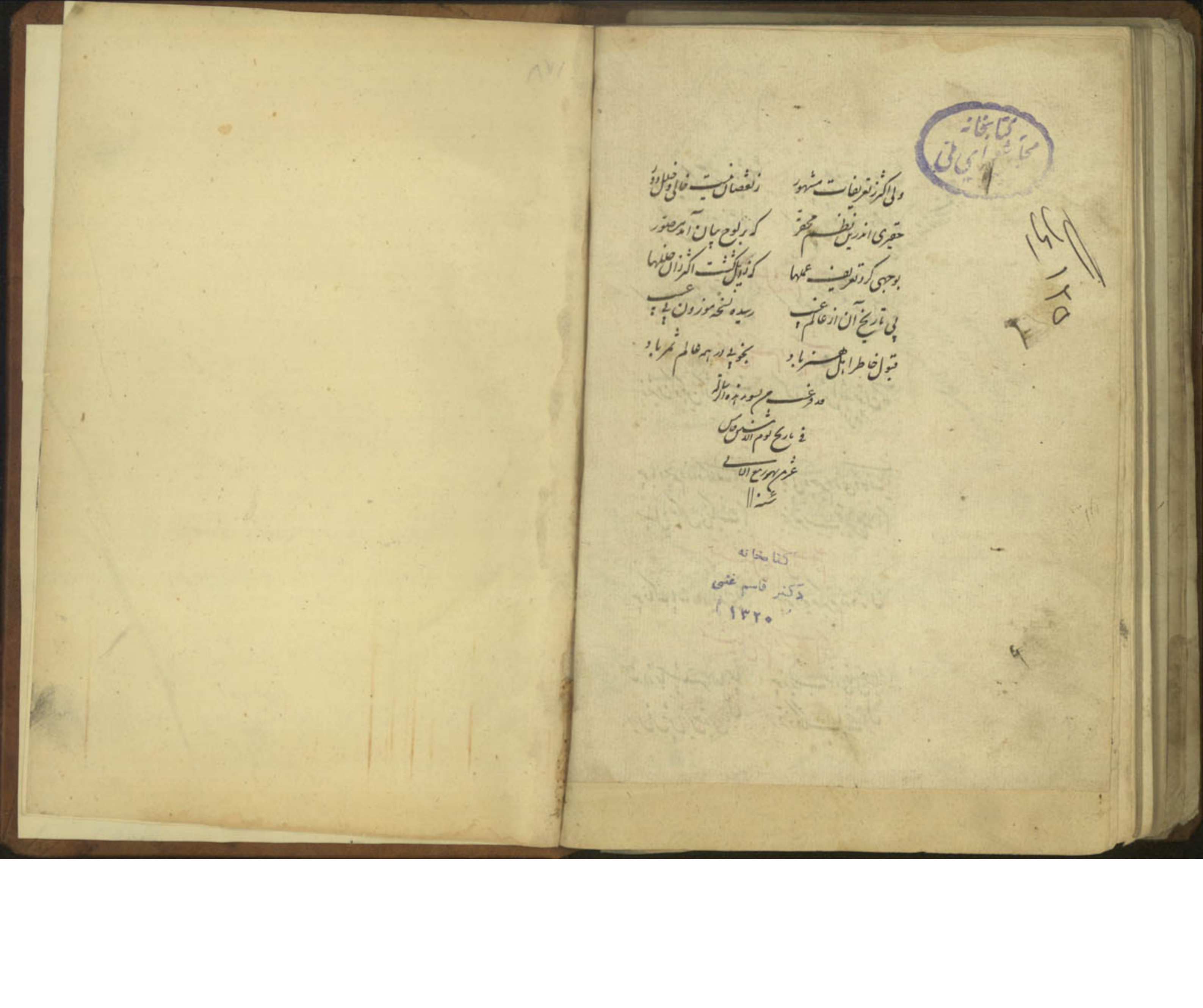
تمثیل قسم اول باسم گر

چو خاک پات را در بام ای جان / بهر دیده کرم ذره زان

تمثیل قسم دویم باسم بر

شد از جا بستر و اما هما / چو زر لب نمودی خال بسیار

درین فن پیش ازین چندین رسایل / رقم زد کلک ارباب فضایل



ولی اگر ز تعریفات مشهور ز نقصان نیست خالی و خلل دور
حقیری اندرین نظم محقر که بر لوح بیان آمد مصور
بوجهی کرد تعریف عملها که زایل گشت اکثر زان خللها
پی تاریخ آن از عالم غیب رسیده نسخهٔ موزون بی عیب
قبول خاطر اهل هنر باد بخوبی در همه عالم سمر باد

قد فرغ من تسوید هذه الرسالة
فی تاریخ یوم الاثنین
غره شهر ربیع الثانی
سنه ۱۱

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتابخانه
دکتر قاسم غنی
۱۳۲۰
۱۲۵
۸۷۱

